



ایران، نه آذربایجان
ترک زبان، نه ترک

نقاش ک. هومان

۹۵۲۷۸

«آران»، نه «آذربایجان»
«ترک زبان»، نه «ترک»

نگارش: ک. هومان

سرشناسه : هومان، کیکاووس، ۱۳۰۶
عنوان و پدیدآور : آران نه آذربایجان ترک زبان نه ترک/ نگارش کیکاووس هومان

مشخصات ظاهری : ص ۱۸۸
شابک : ریال ۱۷۰۰۰ 964-6908-36-5
یادداشت : فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا
موضوع : آذربایجان (جمهوری) - تاریخ
رده بندی کنگره : DK۶۹۵/۴/ه۹۴
رده بندی دیویی : ۹۴۷/۵۴
شماره کتابخانه ملی : ۳۷۵۹۴-۸۳ م

نام کتاب : آران نه آذربایجان ترک زبان نه ترک
نویسنده : هومان کیکاووس
چاپ : ایمان راد
لیتوگرافی : پارسا
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ : پائیز ۸۵
قیمت : € 45000
« نقل مطالب این مأخذ بلامانع است »

«چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم
من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم»

«از عارف»

فهرست مطالب:

عنوان	صفحه
پیشگفتار.....	۵
بخش نخست:	
جمهوری آذربایجان نامی است مجعول و نادرست.....	۹
بخش دوم:	
خام اندیشی و رؤیای یکپارچگی آران و آذربایجان.....	۳۴
بخش سوم:	
موقعیت جغرافیایی و پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی آران.....	۴۵
بخش چهارم:	
۱- موقعیت جغرافیایی آذربایجان.....	۶۵
۲- قومیت مردم آذربایجان.....	۶۷
۳- زبان مردم آذربایجان.....	۷۶
بخش پنجم	
چگونگی دگرگونی زبان پهلوی مردم آذربایجان به ترکی.....	۹۲
بخش ششم	
هوشیاری و عبرت.....	۱۲۰
۱- رد یاوه‌ای زیر عنوان «ستم فارس‌ها بر هم‌میهنان آذری»	
۲- نقدی بر هزلیاتی به عنوان لطیفه درباره‌ی هم‌میهنان آذری	
۳- درباره‌ی لهجه‌های محلی و آموزش زبان ترکی	
بخش هفتم	
ایران کوده (نمونه‌هایی از زبان پهلوی که مردم آذربایجان	
پیش از دگرگونی زبان‌شان به آن تکلم می‌کرده‌اند).....	۱۴۹
بخش هشتم	
نقشه‌ی جغرافیایی ایران و آران مربوط به اوایل سده‌ی هیجدهم	
میلادی.....	۱۸۰

پیشگفتار

با فروپاشی رژیم کمونیستی در کشور روسیه در سال ۱۹۸۸م بخش‌هایی از آن کشور که در زمان سلطنت تزارها و به مرور به تصرف کشور روسیه تزاری در آمده و ضمیمه خاک آن شده بود و طی هفتاد سال دوران رژیم کمونیستی در آن کشور ظاهراً به نام جمهوری از استقلال ظاهری داخلی برخوردار بوده‌اند، سر به طغیان برداشتند و به استقلال دست یافتند از جمله آنها کشوری به نام «جمهوری آذربایجان» در بخش شمالی ایران، محدود بین دریای مازندران در خاور و ارمنستان در باختر و داغستان از سوی شمال و ایران در جنوب با هفت میلیون جمعیت (به تقریب) بوجود آمد، که تا پیش از سقوط رژیم تزاری در روسیه این سرزمین هرگز به این نام یعنی «آذربایجان» خوانده نمی‌شد و در هیچیک از آثار جغرافی‌نویسان و تاریخ‌نگاران و شاعران و سیاحان از سده‌های پیش تا سقوط تزارها که به این سرزمین سفر کرده‌اند و یا درباره‌ی آن نوشته و یا شعر سروده‌اند به نام «آذربایجان» بر نمی‌خوریم.

از آنجا که انگیزه‌ی نگارنده از نگارش این کتاب زمزمه‌هایی است که پس از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ م) که گاه بر سر پیوستن بخشی از خاک کشور ما ایران، یعنی آذربایجان که از زمان‌های بسیار دور و تا آنجا که در سینه‌ی تاریخ ثبت و ضبط شده است، همواره جزیی از خاک ایران و مردمش با مردم سایر نقاط ایران

هم‌نژاد (آریایی) و دین‌شان قریب نزدیک به اتفاق، همسان و زبان‌شان تا چهار پنج سده‌ی پیش، لهجه‌ای از لهجه‌های رایج در ایران یعنی پارسی بوده است، به سرزمین «جمهوری آذربایجان» که نامی است نادرست و مجعول، به گوش می‌رسد، بدین رو به منظور روشنگری و ردّ ژاژخایی‌ها و یاوه‌سرایی‌های مزدوران و عوامل بیگانه که به صورت ایرانی و به سیرت بیگانه‌اند به یادآوری و ارائه مدارک و شواهدی مستند خواهیم پرداخت، باشد آن کسان از هم‌میهنان را که احیاناً بخاطر ناآگاهی، فریب خورده و یا در آینده بدام فریب خواهند افتاد رهنمون باشد که یقیناً برای آگاهی و عبرت نسل کنونی و آینده بویژه برای هم‌میهنان آذری ما از گذشته‌های خود و حقایق تاریخی ضرور و مفید خواهد بود.

ناگزیر به تذکر این نکته می‌باشیم که در این سلسله نوشتار ما را سر احتجاج با مزدورانی که چشم و گوش به بیگانه دارند نیست، چراکه بدیهی است بخاطر نقشی که برعهده‌شان گذارده شده و یا به امید رسیدن به آبی که به آنان وعده داده شده است (که سرابی بیش نیست) و یا با دیگر کسانی که به خیال خام خود در این آرزو و گمان می‌باشند که در صورت پیوستگی دو بخش آذربایجان و آران، از موقعیت و شرایط بهتر و مطلوب‌تری برخوردار خواهند شد، حتی اگر به آنچه که با برهان و شواهد غیرقابل انکار در این کتاب آمده است، باطناً معترف بوده باشند و آن را یک واقعیت تاریخی و جغرافیایی بدانند به ظاهر همچنان به لجاج و عناد خود با بهره‌گیری از فن سفسطه و مغلطه به آنچه که می‌گویند و تبلیغ می‌کنند، پای خواهند فشرد.

ک - هومان

بخش نخست:

جمهوری آذربایجان نامی است

مفعول و فاعل است

جمهوری آذربایجان نامی است مجعول و نادرست

زمانی که رژیم پادشاهی رومانوف‌ها در سال ۱۹۱۷م بدست بلشویک‌ها سقوط کرد، عده‌ای از جدایی‌طلبان «آران»^{*} توانستند در مرداد ۱۲۹۷ (ه.ش) به تحریک انگلیس‌ها که ظاهراً به منظور کمک به چند ژنرال هوادار تزار و ضدکمونیست‌ها در منطقه قفقاز حضور نظامی یافته بودند کودتایی بر علیه حکومت بلشویکی باکو صورت دهند و پس از شکست و فرار سران بلشویک‌ها از منطقه، حکومتی زیر نام «هیأت مدیره بحر خزر» تشکیل دهند.

م.ع منشور گرکانی نویسنده‌ی آگاه به رویدادهای آن ایام در کتاب «سیاست دولت شوروی در ایران» چاپ ۱۳۲۶ (ه.ش) در این باره چنین می‌نویسد: «این حکومت از انگلیسی‌ها کمک خواست لذا در ۲۱ مرداد ۱۲۹۷ (ه.ش) یک دسته کوچک از قشون انگلیس با فرماندهی «ژنرال دنسترویل» وارد باکو شد، این قشون ظاهراً بنا به تقاضای ارامنه و به کمک آنها دعوت شده بود ولی در باطن مقصود انگلیسی‌ها تحت‌الحمایه نمودن آذربایجان (آران - نگارنده) و سایر جماهیر قفقاز و استفاده از منابع نفت و راه‌های تجارتي قفقاز بود.

* سرزمینی که به غلط نام جمهوری آذربایجان بر آن نهاده‌اند.

کمالیون عثمانی از طرف دیگر بر علیه ارامنه و به کمک مسلمانان و در باطن برای بیرون کردن انگلیسی‌ها از راه ایران، قفقاز را اشغال و به طرف «بادکوبه» حرکت کردند، در ۲۱ شهریور ۱۲۹۷ (ش.ه) ژنرال انگلیسی که مدتی حکومت دست‌نشانده‌ی آذربایجان (آران - نگارنده) را به عنوان اینکه کمک خواهد رسید سرگرم داشته بود، در اثر حمله سخت قوای ترک‌های عثمانی به فرماندهی «نوری‌پاشا» بدون پایداری به وضع غریبی از دست ملیون آذربایجانی (آران - نگارنده) فرار کرد (شرح این واقعه را ژنرال مزبور در کتاب یادداشت‌های ژنرال دنسترویل ۱۹۱۷ اقرار می‌کند) و حکومت «هیأت مدیره سقوط کرد».

ترک‌های عثمانی (کمالیون) که پس از روی کار آمدن، به پیروی از مکتب «پان تورکیسم» خیال یکپارچه شدن تمامی سرزمین‌های ترک زبان را در سر می‌پروراندند، پس از اشغال نظامی باکو به تقویت رهبران حزب مساوات باکو پرداختند و در این راستا حزب مزبور با حزب دیگری به نام «حزب فدرالیست ترکیه» متحد و خود را حزب «دموکرات فدرالیست مساوات ترکیه» نامیدند و این زمانی بود که به نوشته «منشور گرکانی»... یک دولت آذربایجان قفقاز تحت حمایت ترکیه تشکیل شد، این دولت در ۲۱ مهر ۱۲۹۷ (ش.ه) خود را به عنوان یک کشور مستقل به دنیا معرفی کرد و در ۲۲ آذر ۱۲۹۷ پارلمان خود را افتتاح کرد و در ۱۱ فروردین ۱۲۹۸ «اسمیل خان زیاداف» به نمایندگی وارد تهران شد و سفارتخانه احداث کرد.

دکتر عنایت‌اله رضا پژوهشگری که پیرامون تاریخ و فرهنگ سرزمین تاریخی «آران» مطالعات زیادی دارد و کتابی زیر نام «آذربایجان - آران و آلبانیا» نوشته است در پیوند با این کتاب مصاحبه‌ای با نامبرده صورت گرفت.

آقای دکتر رضا در این مصاحبه گفته است: «مساواتی‌ها در ماه می سال ۱۹۱۸ دولتی را به نام «جمهوری آذربایجان» تشکیل دادند

که پایتخت آن را «گنجه» قرار دادند اما بعد از اشغال باکو در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۸ توسط ارتش ترکیه بفرماندهی «نوری‌پاشا» پایتخت آن به «باکو» منتقل شد و این دولت توسط ارتش ترکیه حمایت شدند، آنان آران و شیروان را که مشترکاً به عنوان جمهوری آذربایجان لقب گرفته بود برای مدت دو سال اداره نمودند، این وضعیت تا ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ ادامه داشت تا اینکه بلشویک‌ها به باکو حمله نمودند و این منطقه را جزو جمهوری روسیه قلمداد کردند. روسها اصرار داشتند که نام ابداعی جمهوری سوسیالیست آذربایجان شوروی را بکار برند.»

بار تولمه (۱) دلیل این انتخاب و اطلاق چنین نامی برای این منطقه را در کتابش به نام «کار دستجمعی»^{*} این چنین می‌نویسد: «نام آذربایجان به این دلیل انتخاب شد که تصور می‌شود به دلیل تأسیس دولت جمهوری آذربایجان، آذربایجانی‌های ایران و آذربایجانی‌های جمهوری آذربایجان ابداعی روزی با هم یکی خواهند شد». همانگونه که دیده می‌شود نام «آذربایجان» با امیال خاصی که در سر داشتند انتخاب شده است و به عنوان مانیفست در زمان‌های بعدی نیز بکار بسته شده است.

بارتولمه در جای دیگر همین کتاب نوشته است: «... هرگاه و هر جا که جمهوری آذربایجان بکار رفته منظور از جمهوری آذربایجان همان «آران» می‌باشد (برگ ۷۰۲)

آقای دکتر رضا در جای دیگر مصاحبه‌اش پاسخ می‌دهد که: «براساس تاریخ، سرزمینی که در قفقاز در شمال رودخانه ارس قرار گرفته است، هیچگاه آذربایجان خوانده نشده بوده تا تاریخ ۱۹۱۸م... دلیلی وجود ندارد که بتوان گفت آران جدا از آذربایجان نبوده است و آنچه در شمال رودخانه ارس و شمال آذربایجان قرار گرفته، قبلاً

* کتاب دوم برگ ۷۸۲.

آذربایجان خوانده می‌شده است. بارتولمه آکادمیسین معروف به روشنی می‌گوید رودخانه ارس بین آذربایجان و آران و یا نام قدیم آن «آلبانیا» قرار گرفته است (کار دستجمعی، کتاب ۷ مسکو ۱۹۷۱).

متأسفانه دولت وقت ایران که در ابتدای کار تشکیل چنین دولتی می‌توانست به این نامگذاری جعلی و نادرست معترض شود و به گمان قوی دولت تازه پاگرفته باکو بخاطر شرایط سیاسی موجود در آن روزها و نیاز رهبران حزب مساوات به کمک و یا حداقل آسودگی خیال از سوی همسایه جنوبی خود ایران و حتی حمایت و شناسایی آن و موقعیت خطیر و بحرانی‌اش که در برابر حمله ارتش سرخ به منظور تصرف سرزمین‌هایی که از سال ۱۸۲۸م زیر تسلط دولت روسیه بوده است، به ویژه عقب‌نشینی ترک‌های عثمانی به خاطر نیاز به ترمیم امور داخلی خود که بر اثر شکست و عقب‌نشینی عثمانی‌ها در جنگ جهانی اول از سرزمین‌های عربستان و عراق و فلسطین و سوریه و لبنان و بخشی از بالکان، گریبانگیرش شده بود. پذیرای خواسته‌ها و نقطه‌نظرهای دولت ایران در تغییر نام جعلی و مستعار دولتشان می‌شدند، که متأسفانه دولت وقت به خاطر پوسیدگی و ناآگاهی کمترین اعتراض به این نامگذاری به عمل نیاورد، سهل است که پذیرای نماینده آن دولت شد! اما این نامگذاری ناموجه مورد اعتراض برخی احزاب و گروه‌های میهن‌پرست ایران گردید.

م. ع منشور گرکانی در جای دیگر کتابش در پیوند با ماجرای تشکیل دولت مستعجل جمهوری آذربایجان در سرزمین تاریخی آران پس از سقوط رمانوف‌ها چنین می‌نویسد: «... اکنون بی‌مناسبت نیست شمه‌ای از احساسات اهالی قفقاز و مسلمانان آنجا نسبت به ایران نقل شود... ۱۰ اردیبهشت ۱۲۹۸ (ه.ش) کلیه اهالی شهر نخجوان پس از قتل عام فجیع آرامنه که عده زیادی مسلمانان را زنده زنده پوست کنده بودند جلوی قنصلگری ایران اجتماع و با فریادهای زنده باد دولت ایران، تقاضای تبعیت ایران و الحاق به وطن اصلی خود نمودند،

این تظاهرات چندین روز طول کشید... دوازده فقره تلگراف از اهالی نخجوان و حکومت‌های محلی و رئیس قشون محلی و کلیه محترمین و وجوه اهالی به دولت ایران - شاه - سفرای خارجه - رئیس‌جمهوری آمریکا - انجمن صلح و غیره مخابره و تقاضای الحاق به ایران کرده همه جا متذکر شدند که اصلاً ایرانی‌نژاد و مسلمان بوده و ۹۲ سال است به زور از خاک ایران جدا شده‌اند، دولت محلی و موقتی نخجوان متشکل از «کلبعلی‌خان» رئیس قشون و «سلطان اف» رئیس حکومت «حاج حسینعلی قربان اف» رئیس ستاد قشون و چند نفر از متنفذین و کلیه اعضای شورای ملی، قطعنامه‌ای امضاء و خود را تابع ایران و ایرانی‌نژاد معرفی و یک هیئت نمایندگی مرکب از «شیخ عبدالجبار بکتاش» و «مهدیقلی‌خان دیاربکری» و «حاج سیدباقر حیدرزاده» و «حسین آقا نوروزآزاده» تعیین و به تبریز اعزام داشتند و اعتبارنامه‌ای امضاء کرده و با تعیین اختیارات، آنان را با یک نامه شورانگیز و مهیج خطاب به ایرانیان و اظهار تأسف و تأثر از اینکه ۹۲ سال به حکم زور از شما برادران خود دوریم، به عنوان نیل به آرزوهای دیرینه تقاضای الحاق به وطن اصلی خود ایران نمودند. از طرف دولت ایران آقای «علی هیئت» از تبریز به نخجوان به سمت نمایندگی اعزام شد. شخص دیگری نیز به نام «مصدق دیوان» از طرف دولت نماینده رسمی در نخجوان بود، ولی در این قضیه انگلیسی‌ها باطلناً مخالف و مایل نبودند ایران اراضی از دست رفته را بازگیرد، زیرا در این صورت ممکن بود از طرف دول دیگر موضوع بلوچستان، منتزع شده از ایران نیز مطرح مذاکره قرار گیرد.

«محمدساعد مراغه‌ای» یکی از نخست‌وزیران رژیم پیشین در مصاحبه‌ای با دکتر «صدرالدین الهی» گفته بود «وقتی مظفرالدین‌شاه فوت شد، بادکوبه را تعطیل کردند و سه روز عزاداری اعلام کردند و در مساجد و کلیساها برایش ختم گذاشتند!»
توضیح اینکه «ساعد مراغه‌ای» در آن ایام کنسول ایران در

بادکوبه بوده است و جالب آنکه بادکوبه در آن زمان بیش از ۹۰ سال زیر تسلط دولت تزار روسیه بوده است و هنوز مردم آنسوی رود ارس دل از موطن اصلی خود برنکنده و چشم و دلشان بسوی ایران بود و دریغ است در این نوشتار از دو رویداد تاریخی، که توجه و وسواس و حساسیت و آگاهی گروهی از هم‌میهنان میهن‌پرست ما از مردم گیلان و آذربایجان را در نود و اندی سال پیش نشان می‌دهد یاد نکنم.

«محمدعلی گیلک» (خمامی) از یاران نزدیک و از هم‌زمان صدیق و مورد اعتماد «میرزا کوچک‌خان جنگلی» که در کابینه‌اش مقام وزارت عامه را داشته است (۲) در کتاب پرمحتوا و باارزش خود به نام «تاریخ انقلاب جنگل» می‌نویسد: «در نتیجه انقلاب روسیه (انقلاب ۱۷ اکتبر ۱۹۱۷م - نگارنده) بسیاری از قطعات آن مملکت دم از استقلال زدند. از آن جمله اهالی بادکوبه و نواحی اطراف آن به نام آذربایجان حکومت مستقلی تشکیل دادند و تحت سرپرستی حزب مساوات که همان منشویک‌ها و طرفداران اصول سوسیالیست رولوسیونی (revolutionary) روسیه بودند، خود را اداره می‌کردند...» از طرفی انتخاب نام «آذربایجان» که منحصرأ به آذربایجان ایران اطلاق می‌گردید، باعث سوءظن و تشویش خاطر ایرانیان وطن‌پرست گردید. گمان می‌رفت حزب مساوات بادکوبه مایل است آذربایجان را از ایران مجزا و ضمیمه قفقاز کند، و اهالی را به بهانه‌ی زبان مستعار ترکی فریب داده با خود متحد و یک حکومت ترک‌زبان که در باطن آلت دست ترک‌های عثمانی (ترکیه کنونی - نگارنده) باشند در آسیای وسطی تشکیل دهند و به استقلال ایران لطمه وارد سازند.

این گمان تا آن حد قوت یافت که یک دسته از آزادیخواهان ایرانی حزبی به نام «حزب دموکرات» در بادکوبه تشکیل دادند و علناً با حزب مساوات به مبارزه برخاستند و جریده‌ای به زبان محلی منتشر

کردند که در صفحه اول آن این عبارت «آذربایجان جزء لاینفک ایران است» چاپ می‌شد. هیأت اتحاد اسلام (جنگلیان - نگارنده) نیز نمی‌توانست به جریانات بادکوبه و مقاصد حکومت جدیدالتأسیس مساوات علاقمند نباشد، در همان موقع در عین حالیکه روزنامه جنگل در شماره ۲۴ مورخه ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ هجری قمری شرح مبسوطی در این موضوع نگاشته و تحت عنوان «دیگ همسایه زایید» مقاله مفصلی درج و حقایق تاریخی چندی به معرض انظار عامه گذاشت، نماینده‌ای نیز به بادکوبه اعزام نمود.

اینک شرح زیر به قلم همان نماینده (عرفانی از زعمای معارف گیلان) و مشاهدات و مذاکرات ایشان است که عیناً در اینجا آورده می‌شود: «همین که وارد بادکوبه شدم به دیدن ژنرال قونسول ایران (ساع الوزاره که بعداً ساعد مراغه‌ای و مدت‌ها وزیر امور خارجه و سپس رئیس‌الوزرا ایران شد...) رفتم، بعد از دیدن ایشان از چند تن از تجار ایرانی که از اعضای فعال حزب دموکرات بودند، دیدن کرده و همچنین چند نفر لیدرهای حزب مساوات را ملاقات و در نتیجه موفق به تشکیل جلسه برای مذاکره دوستانه با حضور ژنرال قونسول گردیدم، در آن جلسه نمایندگان حزب مساوات نیز حضور داشتند.

نخستین سؤال من این بود که چرا این قسمت از مسلمان‌نشین قفقاز را که جزء فرمانروایی حکومت مساوات است به نام «آذربایجان» موسوم و نام دیگری برای آن انتخاب نکرده‌اند؟ جواب دادند برای سوا کردن نواحی بادکوبه از قفقاز مانند گرجستان و ارمنستان، بهتر و مناسب‌تر از کلمه «آذربایجان» کلمه باستانی دیگری پیدا نکردیم و نباید انتخاب این نام باعث رنجش برادران ایرانی ما بشود و آنها می‌توانند مطمئن باشند که مقصود از آذربایجان آن طرف رود ارس و قسمتی است که سابقاً جزء قفقاز بوده است و ما هیچگونه نظر سوئی نداشته و چشم طمع به خاک ایران و آذربایجان ایران نداریم، بلکه طرفدار استقلال کامل و تمامیت ایران می‌باشیم و

مایل هستیم همواره با ملت ایران دوست و برادر باشیم. پرسش دوم من این بود که دولت مستقلى تشكيل داده و این قطعه خاک را از روسیه و قفقاز مجزا و می‌خواهید یک حکومت اسلامی داشته باشید، به کدامیک از حکومت‌ها و ملل اسلامی متمایل بوده و نقطه اتکانتان کجاست؟ صریحاً گفتند در آذربایجان ما با آنکه اکثریت با مسلمین است، ملل روس، ارمنی، گرجی و غیره نیز هستند که در درجات تمدن از مسلمان‌ها بالاتر و حکومت اسلامی مساوات بدون تکیه کردن به یک دولت اسلامی دیگر نمی‌تواند و قادر نیست استقلال و زندگانی سیاسی خود را ادامه دهد و چون ایران کنونی خود دچار ضعف است نمی‌تواند تکیه‌گاه ما باشد، ناگزیر اتکاء ما به دولت مقتدر عثمانی است.

بعد از این پاسخ معلوم شد که تمایل آقایان با ترک‌هاست و به بنده ثابت گردید تخم‌افشانی سالیان دراز جوانان اتحاد و ترقی (جنبشی در عثمانی سابق به نام ترک‌های جوان - نگارنده) در عالم اسلام و دعوت مردم به اتحاد اسلام و گرفتاری و غفلت اولیای دولت ایران چنین نتیجه و ثمر داده که اکنون حزب مساوات می‌خواهد توجه تاریخی و ملی مسلمین قفقاز را برخلاف آرزوی توده مردم از تهران به استامبول و به طرف مرکز حکومت عثمانی متوجه سازد.

عثمانی‌ها نقشه‌ی توسعه‌ی خاک عثمانی را کشیده بودند (پیش از جنگ جهانی اول و حتی در حین جنگ) که کلیه سرزمین‌هایی که به زبان ترکی حرف زنند جزء خاک عثمانی شوند، و این نقشه‌ای بود که از دیرزمان «انورپاشا» وزیر جنگ عثمانی در آن ایام در سر می‌پرورانید و اسم این نقشه هم «ترکی اجاقی» بود و متأسفانه آذربایجان ایران را هم در برداشت.

...این فکر و نقشه‌ی ترک‌ها (ترک‌های عثمانی) درباره‌ی ترک اجاقی به جایی رسید که در بحبوحه جنگ بین‌النهرین، بعد از فتح کوت‌العماره، ترک‌ها قوای انگلیسی را تعقیب نکردند تا به خلیج فارس

برسند، بالعکس قوای خود را متوجه ایران کردند از دو طرف به آذربایجان و کرمانشاهان وارد شدند، عقیده عثمانی‌ها بر این بود که جنگ رو به خاتمه است و سرزمین‌های ترک‌زبان اگر در تصرف عثمانی‌ها باشد در موقع تنظیم معاهده صلح آنها می‌توانند ادعای خود را دایر به ترک اجاقی پیش ببرند، حتی «فیلد مارشال فن هیندنبورک» فرمانده عالی قوای آلمان در جنگ بین‌الملل اول ۱۹۱۴/۱۹۱۸ در کتاب یادداشت‌های خود به این معنی متذکر شده است «که مدت طولانی قوای عثمانی، قوای انگلیس شکست خورده را در بین‌النهرین به حال خود گذارده روی نقشه‌های توسعه‌طلبی رو به آذربایجان ایران و آذربایجان روسیه و گرجستان آوردند و حتی شهر بادکوبه را زیر نظر گرفته و تا بدانجا قصد توسعه متصرفات خود را داشتند...»*

و دیدیم عثمانی‌ها پس از پایان یافتن جنگ چهارساله بین‌الملل اول نه تنها به آرزوی پان‌تورکیسم (ترک اجاقی) نرسیدند بلکه تمام سرزمین‌های متصرفی خود طی سالیان دراز را که شامل عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و فلسطین و عراق و سوریه و لبنان و اردن بود از دست دادند و تنها سرزمین آسیای صغیر و بخش بسیار کوچکی از خاک اروپا برای‌شان باقی ماند.

احمد کسروی تبریزی در کتاب «تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان» می‌نویسد: «در همان روزهای نخست خیزش (قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز - نگارنده) حاجی اسمعیل آقا امیرخیزی که از آزادیخواهان کهن و این زمان از نزدیکان خیابانی می‌بود، پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوشش‌ها کرده و آزادی را برای ایران گرفته، نامش را «آزادیستان» بگذاریم. در این هنگام نام آذربایجان یک دشواری پیدا کرده بود، زیرا پس از بهم خوردن امپراتوری روس، ترکی‌زبانان قفقاز در باکو و آن پیرامون، جمهوری

* از کتاب خاطرات ابوالقاسم خان کمال‌زاده زیر نام دیده یا شنیده‌ها برگ ۲۷۲.

کوچکی پدید آورده آن را «جمهوری آذربایجان» نامیده بودند، آن سرزمین نامش در کتاب‌ها «آران» است ولی چون این نام از زبان‌ها افتاده بود و از آن سوی بنیادگران آن جمهوری، امید و آرزوی‌شان چنین می‌بود که با آذربایجان یکی گردند از این روی این نام را برای سرزمین و جمهوری خود برگزیده بودند، آذربایجانیان که به چنان یگانگی خرسندی نداشته و از ایرانی‌گری چشم‌پوشی نمی‌خواستند از آن نامگذاری قفقازیان سخت رنجیدند و چون نامگذاری شده و گذشته بود کسانی می‌گفتند بهتر است ما نام استان خود را دیگر گردانیم، همانا پیشنهاد «آزادستان» از این راه بوده هرچه هست خیابانی آن را پذیرفت و چنین دستور داد که مارک‌های کاغذ را دیگر گردانند و در هیچ جا جز آن نام ننویسند و نگویند.

در برابر این همه حس میهن‌پرستی و حساسیت میهن‌پرستان کشور ما نسبت به نام مجعول و مستعاری که مساواتی‌های باکو بر کشور خود نهاده بودند، دولت خواب‌آلود و نالایق وقت ایران (به نخست‌وزیری وثوق‌الدوله) نه تنها کمترین اعتراض بعمل نیاورد بلکه به نوشته «منشور گرکانی» در کتاب سیاست دولت شوروی در ایران: (یک هیئت نمایندگی سیاسی به ریاست «سید ضیاءالدین طباطبائی» به بادکوبه اعزام داشت که با این دولت وارد مذاکره و عقد قراردادهایی شود، او در ۷ آذر ۱۲۹۸ (ه.ش) وارد بادکوبه شد و یک قرارداد تجارتي و گمرکی بین او از طرف دولت ایران و «فتحعلی‌خان خویسکی» و «جلیل بیگ» و «خدادادبیگ» نمایندگان دولت آذربایجان قفقاز در ۱۲ ماده منعقد و همچنین یک قرارداد تلگرافی در ۱۸ ماده به امضای همان اشخاص بسته شد. ولی چون دولت آذربایجان قفقاز بیش از دو ماه دیگر دوام نکرد قراردادهای عملی نشد).

در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود که درباره چگونگی بی‌دوامی دولت مستعجل مساواتی‌ها اشاره کنیم که با سازشی که بین بلشویک‌های روسیه و ترک‌های جوان صورت گرفت بلشویک‌ها از

کمک به یونانی‌ها و ترک‌های جوان از پشتیبانی مساواتی‌ها دست برداشتند و در نتیجه دولت مستعجل مساواتی‌ها که چشم به پشتیبانی و حمایت کشور ترکیه دوخته بود از هم فرو پاشید.

کمونیست‌های روسیه اگرچه رژیم تزاری را برانداخته بودند اما مطامع تزارها را در جهت گسترش هرچه بیشتر نفوذ و تسلط سیاسی و اقتصادی خود بدو در سرزمین‌های مجاور و سپس سایر سرزمین‌ها دنبال می‌کردند که از جمله این سرزمین‌ها بخشی و یا در صورت امکان تمامی خاک ایران بوده است که اگر نه به صورت تصرف خاک آن بلکه لااقل بگونه‌ی اقمار سیاسی پشت پرده آهنین در مدّ نظر بوده است و در این راستا بود که نام مستعار «آذربایجان» را که حزب مساوات باکو پس از سقوط رژیم تزاری با اعلام استقلال در ۱۹۱۷ م بر سرزمین تاریخی «آران» نهاده بود همچنان پذیرفت.

از آنجا که رهبران رژیم کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی پس از تسلط بر گستره‌ی خاک پهناور روسیه و استحکام بخشیدن موقعیت خود در داخل کشور، به فکر بسط نفوذ سیاسی و اقتصادی در سایر کشورها بویژه در مراحل نخست در کشورهای همجوار خود افتاده بودند، لذا زمزمه جدائی آذربایجان از سوی برخی از دولتمردان و گردانندگان آن رژیم همچون «میرجعفر باقراف دبیر کل وقت جمهوری آذربایجان شوروی (۳) که از سوی برخی رهبران کرملین پشتیبانی می‌شد، به گونه آشکار و پنهان بگوش می‌رسید و حتی چند تن از نویسندگان روسی و آرانی وادار شده بودند تا به نگارش یاوه‌هایی دایر بر ترک بودن مردم آذربایجان و جمهوری آذربایجان (آران) و لزوم جدائی آذربایجان از پیکره ایران و پیوستن آن به آذربایجان شوروی دست یازند. تا آنکه شوروی‌ها در شهریور ماه ۱۳۲۰ (ش.ه) با نیروی نظامی خود و بر اساس قراردادی که با دولت بریتانیا بسته بودند تمامی بخش شمالی ایران از جمله آذربایجان را اشغال کردند و همزمان بخش جنوبی و غربی کشور ما

به اشغال نیروی نظامی دولت انگلستان درآمد و متعاقب آنها نیروی نظامی آمریکا به بهانه ارسال کمک‌های نظامی و داروئی و غذائی به روسیه وارد خاک ایران شد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم با آنکه به موجب پیمانی که بین سران سه کشور متفق (روسیه - آمریکا - انگلستان) در تهران بسته شده بود و مقرر گردیده بود که پس از شش ماه از پایان جنگ قوای نظامی کشورهای نامبرده خاک ایران را ترک کنند، نیروی نظامی شوروی علی‌رغم مفاد پیمان مزبور، همچنان در بخش شمالی ایران حضور داشت تا از راه فشار و زور نظامی، به اهداف سیاسی و اقتصادی خود بویژه تحصیل امتیاز نفت شمال ایران که از سال‌ها پیش مورد مطالبه‌اش بود برسد، و در همین راستا بود که با پشتیبانی نظامی و مالی خود، گروهی از عوامل سرسپرده و خود فروخته خود را زیر نام «فرقه دموکرات آذربایجان» ظاهراً به بهانه رهائی از ستم دولت مرکزی و فارس‌ها طی سالیان دراز (!) واداشت تا با خلع پایگاه‌های نظامی و قوای انتظامی مستقر در آذربایجان و زنجان (و همچنین در کردستان که در نوشتاری جداگانه به آن خواهم پرداخت) دولتی خودمختار تشکیل دهند و سرزمین آذربایجان و زنجان را عملاً از پیکر اصلی آن، ایران جدا سازند.

رهبران فرقه مزبور اگرچه ظاهراً از نظر سیاست خارجی خود را وابسته به دولت مرکزی نشان می‌دادند ولی با تشکیل مجلس و هیأت وزیران و باش‌وزیر (نخست‌وزیر) و زدن مهر فرقه بر روی تمبرهای پستی ایران و تشکیل ارتش با اونیفورمی از هر حیث شبیه اونیفورم نظامیان اتحاد جماهیر شوروی و اعطای درجات نظامی به دلخواه خود و بدون کسب مجوز از دولت مرکزی و برپائی دادگاه‌هائی براساس قوانین مصوبه خود، و صدور حکم اعدام و مصادره اموال و زندانی کردن عده‌ای براساس مواد همان قوانین، پوشیده نبود که در سر خیال جدائی از پیکره ایران را داشتند تا در زمان مناسب و به

اشاره کرملین‌نشینان در یک نشست، الحاق خود را به سرزمین جمهوری آذربایجان شوروی اعلام کنند.

آقای دکتر جهانشاهلو، معاون پیشه‌وری و رئیس دانشگاه تبریز در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان در کتاب (سرگذشت ما و بیگانگان - جلد دوم) درباره‌ی ماهیت فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده و رهبران آن می‌نویسد: «من که از آغاز برپائی گروه ۵۳ نفری و حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تا سال ۱۳۵۱ (ه.ش) که از آنها کناره‌گیری کردم و از نزدیک دست‌اندرکار بودم، می‌نویسم که اگر بخواهیم به راستی چگونگی بستگی‌های کمونیست‌ها را پیش از برپائی سازمان پنجاه و سه تن و سپس حزب توده و فرقه‌ی دموکرات و پس از آن در کوتاه‌نوشته‌ای یادآور شویم و چیزی از مردم و ملت‌مان پنهان نداریم، باید آشکارا بنویسیم که پس از انقلاب ۱۹۱۸م روسیه و دولتمداری حزب بلشویک، هر گروه و سازمان کمونیستی کوچک و بزرگ که در ایران با هر نام و نشانی که برپا شد، به دستور روس‌ها بود تا جائی که پاره‌ای از آنها در خاک ایران هم نبودند و تنها نماینده‌ی کمونیست‌های ایران که در کمترین نشست بود از بیخ و بن ایرانی نبود «آوتیس میخائیلیان» ارمنی قفقاز با نام‌های مستعار «سلطان زاده - اربلیان - عربعلی و...» بود.

حزب توده و فرقه دموکرات را حزب کمونیست روس و سازمان امنیت و گماشتگان خرد و کلان آن برپا کردند و گام به گام زیر فرمان آنها بوده و هست.

زمانی که دولت شوروی زیر فشار جهانی و تدبیر نخست‌وزیر وقت ایران، ناگزیر به بیرون بردن نیروی نظامی‌اش از سراسر بخش شمال ایران از جمله آذربایجان گردید چند ماهی بیش از خروج نیروی نظامی‌اش از خاک ایران نگذشته بود که رهبران دموکرات آذربایجان علی‌رغم شعار «مرگ هست و بازگشت نیست» و یا به‌رغم این گفته‌ی پیشه‌وری (رهبر فرقه دموکرات آذربایجان) به هنگام

توزیع مدال‌های افتخار بین سران نظامی فرقه در چند روز پیش از حمله نیروی نظامی دولت مرکزی به آذربایجان و خیزش مردم که: «ما کاخ مهاجمان را برسرشان خراب خواهیم کرد» و مردم تبریز را به مقابله و مقاومت فرا خوانده بود، با خیزش هم‌میهنان میهن‌پرست آذربایجان که از اهداف پنهانی و نهایی سران دولت پوشالی دموکراتها در تجزیه سرزمین‌شان آگاه شده و از جور و ستم و فشار عوامل سرکوبگر آنان به جان آمده بودند، با جان‌فشانی قابل تحسین و فداکاری برخی دیگر از هم‌میهنان دست‌اندرکار روبرو شدند و از سوئی دیگر چون دست حمایت همه‌جانبه‌ای بیگانه که منافع خود را جستجو می‌کرد، برداشته شده بود، چاره‌ای جز فرار به آنسوی مرز، یعنی خاک روسیه شوروی از برای خود ندیدند و بدین ترتیب بود که این حکومت پوشالی و مستعجل ساخت دست دولت بیگانه نتوانست بیش از یکسال دوام بیاورد».

مهندس بازرگان نخست‌وزیر موقت دولت جمهوری اسلامی ایران که خود زاده تبریز است گفته بود که خود شاهد صف چند کیلومتری مردم آذربایجان در استقبال از نیروی نظامی دولت مرکزی بودم و مردم بدین وسیله نفرت خود را از تجزیه‌طلبان ابراز می‌کردند. جالب توجه اینکه در سال ۱۳۵۸ (ش.ه) زمانی که باقیمانده‌ی سران فرقه دموکرات آذربایجان به آذربایجان بازگشتند و در انتخابات مجلس شرکت کردند به کاندیدای فرقه فقط ۲۴۰۰ رأی دادند و فروش ارگان فرقه نیز به اقرار خودشان در آذربایجان چند میلیونی هیچگاه از چند صد شماره تجاوز نکرد.

انور خامه‌ای یکی از پایگان حزب سابق توده‌ی ایران در کتابش زیرنام «فرصت بزرگ از دست رفته» می‌نویسد: «همه‌ی مردم آذربایجان می‌دانستند که سررشته کارها دست شوروی‌هاست و به چشم خود می‌دیدند که بالای سر هر وزیر و رئیس مسؤول فرقه، یک مستشار شوروی ایستاده است، آنجا مجاهدان مشروطیت (۴) پرچم

آزادی تهران و سراسر ایران را برافراشته بودند، اینجا می‌گفتند «ما چاره‌ای جز اینکه تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم نداریم» در حقیقت نه اکثریت مردم آذربایجان برای فرقه به پاخاسته بودند و نه فرقه جهت دفاع از آزادی و دموکراسی قیام کرده بود... او (فرقه دموکرات آذربایجان - نگارنده) فقط می‌توانست آن کاری را انجام دهد که آن نیرو یعنی «باقراف» و حزب کمونیست آذربایجان شوروی خواستار آن بودند یعنی تجزیه آذربایجان از ایران... اکثریت مردم آذربایجان این را لمس می‌کردند و به همین جهت از فرقه رویگردان بودند. در حالیکه فرقه دموکرات آذربایجان همانطور که دیدیم یک حزب فرمایشی بود که «باقراف» در لحظه خاص و برای هدف خاص تشکیل داد و پس از آنکه نتیجه‌ای از آن بدست نیامد از میان رفت.

و هم او در جای دیگر کتابش آورده است: «دیگر اینکه نقشه‌ی تشکیل فرقه دموکرات قبلاً از طرف «میرجعفر باقراف» کشیده شده و وی علاوه بر ابلاغ آن به «قلی اف» کنسول شوروی در تبریز «اتاکش اف» (۵) معاون خود را نیز برای اجرا به تبریز فرستاده بود. انتخاب پیشه‌وری برای این کار با نظر این سه نفر و صلاح‌دید مقامات سفارت شوروی در تهران به عمل آمد و اوسایر همکاران خود را با توافق «اتاکش اف» و «قلی اف» انتخاب می‌کرد».

و باز همو در همین کتاب از قول «سرهنگ تفرشیان» افسر فراری به آذربایجان که به فرقه مزبور پیوسته بود، در دیداری که در فروردین ماه ۱۳۲۵ (ش.ه) با او داشته است می‌نویسد: «ارتش سرخ مستقیماً در قیام شرکت نداشت ولی حضور و حمایتش از انقلاب آذربایجان در همه جا احساس می‌شد، خودبخود همین احساس سبب تسلیم و ترک مقاومت پادگان تبریز و سایر پادگان‌ها گردید».

انور خامه‌ای همچنین می‌نویسد: «باید بدانیم که سیاست شوروی در ایران در آن زمان در دست «میرجعفر باقراف» رهبر

کمونیست آذربایجان شوروی قرار داشت و او از دیرگاه نقشه‌ی آذربایجان بزرگ یعنی الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی را در سر می‌پرورانید».

دکتر فریدون کشاورز یکی از سران معروف حزب سابق توده ایران که پس از فرار از ایران سال‌ها در روسیه شوروی بسر برده است و رخدادهای را از نزدیک شاهد بوده است در کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده‌ی ایران را» چنین می‌نویسد: «شوروی‌ها بالاخره نهضت آذربایجان ایران را تنها گذاشتند و رفتند... قسمتی از رهبری فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی (باکو) مهاجرت کرد و بقیه یا تسلیم شدند و یا به زندان و شکنجه و اعدام محکوم گردیدند و این باید برای همه نهضت‌های آزادیبخش و برای همه احزاب و میهن‌پرستان و انسان دوستان درس عبرتی باشد که با طناب دیگران به چاه نروند... در اینجا اجازه بدهید واقعه‌ای را برای شما شرح بدهم، این واقعه نظر و رفتار رهبران شوروی نسبت به آذربایجان ایران و رهبران فرقه دموکرات آذربایجان ایران و بخصوص پیشه‌وری را روشن می‌کند.

در یک میهمانی شام که به افتخار پیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو از طرف «باقراف» دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی داده شد «باقراف» ضمن نطقی گفت: «بزرگترین اشتباه و در عین حال شکست فرقه این بود که به اندازه‌ی کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه نکرد... و پیشه‌وری در نطق جوابیه که به عنوان لیدر فرقه پس از «باقراف» ایراد کرد چنین گفت: «برعکس نظر رفیق «باقراف» من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود که ما باندازه کافی روی وحدت خدشه‌ناپذیر آذربایجان ایران با ایران، روی وحدت و همبستگی ما با تمام ایران و مردم آن و جدایی‌ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تأکید نکردیم.

«باقراف» آشفته و متعذر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: «اتورکیشی» یعنی «مردک بنشین» و پیشه‌وری از این تاریخ مورد کینه‌ی «باقراف» و عمال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او با یک کامیون تصادف کرد و کشته شد.

اگرچه این ماجرا از سوی چند تن از پایگان حزب توده نیز مانند «احسان طبری» و «احمد شفایی» تأیید شده است اما دکتر جهانشاهلو در کتابش مدعی است در آن میهمانی حضور داشته و شاهد این گفتگو بوده است ولی توهین «باقراف» نسبت به پیشه‌وری را که گفته باشد «مردک بنشین» درست و منطبق با واقعیت نمی‌داند، اما گویای کینه و بدخواهی «باقراف» نسبت به پیشه‌وری بوده است، منتها این کینه و بدخواهی را که یقیناً از جهت رفتار و گفته‌ی به دور از انتظار وی، به دل گرفته بود، به روی خود نمی‌آورده و آشکار نمی‌کرده است.

در این رابطه بی‌مناسبت نخواهد بود که به یک نمونه از برخورد پیشه‌وری در برابر دستور و خواسته «باقراف» و عمال او اشاره کنیم تا علت مرگ او را دریابیم.

دکتر جهانشاهلو در جای دیگر کتابش درباره‌ی پیشنهاد همکاری و هموندنی یکصد تن از افرادی که از مأموران «ام - گ. پ وزارت ایمن» بوده‌اند، می‌نویسد: «پیشه‌وری پس از آنکه با هم در پیش روی آقایان ژنرال «آتاکشی اف» و «حسن اف» نام‌ها را خواندیم، از جا در رفت و فریاد زد که باز هم شما کسانی را که به هیچ رو صلاحیت ندارند به ما تحمیل می‌کنید، اگر مقصود این است که کسانی به مدرسه حزب بروند و آموزش سیاسی ببینند که بعدها برای اداره‌ی فرقه‌ی دموکرات و حزب کمونیست در ایران بکار آیند، دیگر این اشخاص ناجور چه کسانی هستند، شما می‌خواهید که ما پس از این با اشخاص چاقوکش و بدنام کشوری را اداره کنیم؟».

«احسان طبری» یکی دیگر از پایگان صاحب نام حزب سابق

توده‌ی ایران، در کتاب «کژراهه» درباره‌ی «فرقه دموکرات آذربایجان» نتیجه می‌گیرد که: «اگر فرقه دموکرات آذربایجان نزد مردم منفور نبود و از پشتیبانی مردم برخوردار می‌شد آیا این شکست ممکن بود؟ ثمره‌ی شکست طلبانه‌ی پیشه‌وری، ثمره‌ی توصیه «دوستان شوروی» بود... سیاست شوروی در مورد آذربایجان، به محض استقرار حکومت شوروی در آنسوی ارس شروع شد، حزب همت - حزب عدالت - حزب سوسیال دموکرات (انجمنهای غیبی تبریز) و نیز عناصری که در جنبش ملی «شیخ محمد خیابانی» رخنه کرده بودند، سیاست «کلاسیک» روسیه تزاری را در ساتر (۶) تازه تعقیب می‌کردند و هدف آن جدا شدن آذربایجان از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی، یعنی به روسیه بود. فاجعه آذربایجان با حسابهای دور و دراز شوروی موافق نشد، این سیاست شوروی و پیروان ایرانی آن دائماً شکست می‌خورد، زیرا نه تنها مردم آذربایجان، بلکه همه‌ی مردم ایران نیز با آن مخالف بودند».

در کتاب خاطرات «دکتر کیانوری دبیر کل پیشین حزب سابق توده‌ی ایران» آمده است: «باقراف که خود یک ایرانی‌الاصل بود به دنبال الحاق دو آذربایجان بود... شوروی‌ها به خاطر اهداف استراتژیک خود از دوران جنگ می‌خواستند چنین حرکت‌هایی را حتی اگر زمینه نداشت (و آذربایجان این چنین موردی بود) بوجود بیاورند».

«انور خامه‌ای» که در فروردین ماه ۱۳۲۵ ه.ش برای دیدار با پیشه‌وری و رفقای حزبی‌اش که به آذربایجان گریخته بودند رفته بود، مشاهدات خود و مصاحبه‌هایش را با دوستان هموندش و اوضاع نابسامان آذربایجان و پشیمانی و پریشانی تنی چند از افسران فراری که در فرقه و ارتش فرقه مناصبی را عهده‌دار شده بودند، به نحو روشن با ذکر نام آنان در کتابش که در پیش به آن اشاره شده است بازگو می‌کند، او می‌نویسد: «جریان آذربایجان یک

قیام ساختگی بود که به دستور «میرجعفر باقراف» و به منظور تجزیه‌ی آذربایجان از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی، انجام گرفت». هم او سپس در جای دیگر کتابش گفته‌ی کسانی را که به جانبداری از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان مدعی قیام دهقانان پابره‌نه بوده‌اند نادرست می‌داند و می‌نویسد: «آنها که شاهد عینی وقایع بوده‌اند می‌دانند که پس از صدور دستور فرقه، دهقانان پابره‌نه ژنده‌پوش از جای خود تکان نخوردند و با بی‌تفاوتی شاهد خلع سلاح ژاندارم‌ها توسط فرقه دموکرات که بوسیله شوروی مسلح شده بودند و به اتکا آنها حمله می‌کردند بودند».

پشتیبانی آشکار و پنهانی دولت شوروی از فرقه‌ی مزبور تا حدی بود که نیروی نظامی اعزامی از سوی دولت مرکزی به آذربایجان توسط یک واحد از ارتش سرخ مستقر در شریف‌آباد قزوین با تهدید به تیراندازی متوقف می‌شود.

جالب است که بیشترین اظهار نظر درباره‌ی چگونگی روی کار آمدن فرقه دموکرات آذربایجان و هدف نهایی رهبران گوش به فرمان آن از رهبران روسیه شوروی در الحاق آذربایجان با سرزمین آران از سوی رهبران و پایگان حزب توده ایران و فرقه مزبور ابراز شده است که از نزدیک و یا دور در متن ماجرا بوده و به آن امور آگاه بوده‌اند.

همانگونه که در پیش اشاره شده است آن عده‌ی چند هزار نفری از سران فرقه دموکرات آذربایجان و هموندان آنان که فرار را بر قرار ترجیح داده و به خاک شوروی رفته بودند و بدین ترتیب توانسته بودند از خشم مردم آذربایجان جان سالم به در برند، از آنجا که از نظر سیاسی مهر باطل خورده بودند و دیگر به درد ارباب نمی‌خوردند، عده‌ای به طور فجیعی سر به نیست شدند (از جمله سید جعفر پیشه‌وری باش‌وزیر حکومت پوشالی و مستعجل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان) و بعضی با تمهیدات گوناگون توانستند به

اروپای غربی بگریزند و برخی دیگر زندگی‌شان در هاله‌ای از پشیمانی و تأسف در دیار غریب به پایان رسید و تنی چند نیز به نوشته‌ی «انور خامه‌ای» (۷) «آنها پس از سالیان دراز دوری از وطن، سرخورده و بدبین نسبت به شوروی به ایران بازگشتند» و گروهی دیگر نیز به زندگی خفت‌بار و نوکرمآبانه خود در کشور روسیه شوروی زیر سایه ارباب با تظاهر به ادامه‌ی مبارزه سیاسی و تشکیل جلسات و انتخاب دبیر کل که ارباب برای دلخوشی و سرگرمی آنان دستور برگزاری هر از چند گاهی آن را می‌داده است، ادامه دادند و پس از فروپاشی رژیم شوروی آنان که زنده ماندند، جز ندامت و تباهی عمر ثمری نیافتند که از سطور کتاب‌هایی که بعضاً منتشر کرده‌اند، این سرخوردگی‌ها و فاش‌گویی‌ها به نحو بارز دیده می‌شود.

دکتر جهانشاهلو در کتاب «ما و بیگانگان - جلد دوم» نوشته است: «زندگی بسیار تلخ و ناگوار می‌گذشت به ویژه افسران و خانواده‌های آنان به سختی زندگی می‌کردند».

هم او در جای دیگر کتاب به منظور عبرت آیندگان می‌نویسد: «هم‌میهنان بویژه جوانان ما که در آینده چه بسا در راهشان چنین دام‌هایی گسترده خواهد شد، درست توجه فرمایید که کارهای نادرست من و همکارانم و همگامانم که در برپایی حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان دست داشتیم چه پی‌آمدهای شومی برای هم‌میهنانمان به بار آورده است و چه جوانانی را که سرمایه‌های ارزنده و گرانبهای میهن ما بودند به رایگان به کشتن داد و چه خانواده‌هایی را بی‌سرپرست و بی‌سر و سامان کرد».

ما که به گمان خود می‌خواستیم زندگی هم‌میهنان خود را بهبود ببخشیم دانسته و ندانسته آنان را در پرتگاه‌هایی بیمناک رها کردیم.

به دیگران کاری نداریم اما من در برابر سروش درون خود،

بسیار شرم‌نده‌ام، چون تنها این بیست و اندی خانواده نبود که از حزب بازی و فرقه‌تراشی‌ها بدست بیگانگان از میان رفت، بلکه مسیر زندگی هزاران خانواده دیگر را نیز دگرگون کرد و چه بسا آنها را به روز سیاه نشاند.

مسعود بهنود در کتاب از «سید ضیاء تا بختیار» درباره‌ی نتایج کار فرقه دموکرات آذربایجان در مدت یکسال حکومت‌گری چنین می‌نویسد: «حاصل کار فرقه دموکرات ۲۵۰۰ اعدام، هفت هزار کشته، هفت هزار زندانی، ۳۶ هزار تبعیدی و هفتاد هزار پناهنده به شوروی بود».

هم او در زیرنویس همین مطلب می‌افزاید: «پناهندگان به شوروی وضعی به مراتب بدتر از حتی اعدام شدگان یافتند، تا سالها در اردوگاه‌ها و جدا از مردم زیستند. در بدترین شرایط ممکن، اکثریت آنها تا پایان عمر در صف انتظار اتاق سفیر ایران در مسکو، برای بازگشت، التماس کردند، پیشه‌وری خود، بعد از چندی زیر فشار پناهندگانی که گاه قصد کشتن او را داشتند، شکایت به باقراف برد، فریاد کشید و جان بر سر این فریاد گذاشت تعداد آنها که خود را کشتند بیش از یکصد تن بود».

این چنین بوده و هست و خواهد بود و تاریخ از این دست نمونه‌ها بسیار دارد و سرسپردگان به بیگانه‌ای که همواره منافع خود را بر هر چیز دیگر ترجیح داده و می‌دهد و خواهد داد زمانی پی به اشتباه خود خواهند برد که جز پشیمانی و تأسف بهره‌ای نصیبشان نخواهد شد.

آن تنی چند از هم‌میهنان بسیرت بیگانه ما که این روزها صدای جدایی آذربایجان را سر می‌دهند، بدانند در صورت تحقق خیال خام‌شان، مزد و پاداشی بهتر از این در انتظارشان نخواهد بود. رخداد و شواهد تاریخ به روشنی نشان داده است که در صورت الحاق دو سرزمین آران و آذربایجان، مردم و حکومتگران سرزمین

میزبان چون یک هموطن با آنان رفتاری هم‌سنگ نخواهند داشت و مقام و موقعیت خود را با مهمانان خود تقسیم نخواهند کرد و بر سر سفره‌های خود نخواهند نشاند، اگرچه تا پیش از الحاق، برخوردها و وعده‌ها مهربانانه و شیرین بوده باشد.

تبسم و خوش‌گوئی‌های امروز بیگانگان، جز دام فریب نیست، چه خوب است که مزدوران و فریب‌خوردگان و اغواشدگان از تاریخ به مصداق «زمانه را چو نکو بنگری همه پند است» پند و عبرت بگیرند.

بخش دوم:

خاماندیشی و رویای یکپارچگی سرزمین

آران با آذربایجان

خام‌اندیشی و رویای یکپارچگی سرزمین آران با آذربایجان

زمانی که رژیم کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و سرزمین تاریخی «آران» از پیکر خاک روسیه جدا و مستقل گردید همانگونه که در پیش نوشته‌ایم، دولت نوبنیاد باکو نام مستعار آذربایجان را بخاطر نقطه‌نظرهای سیاسی و اقتصادی بر خود نهاد. دولت نوبنیاد باکو که از بدو تشکیل، با ایران روابط و مراوده سیاسی داشته و دارد، بطریق آشکار و نهان و به پیروی از سیاست مداخله‌جویانه سران رژیم کمونیستی شوروی و دیدگاه‌های دولتمردان ترکیه در راه تحقق «پان تورکیسم» با بهره‌گیری از تنی چند خود فروخته و سرسپرده که متأسفانه به صورت ایرانی و بسیرت بیگانه‌اند و با سرمایه‌گذاری کوشش می‌کند با نشر اکاذیب و جعل تاریخ و با ارائه داستان‌ها و نوشته‌های غیرمستند و نادرست و تشکیل مجالس سخنرانی چه مستقیماً از سوی خود و چه از سوی عوامل خود و انتشار و یا کمک به انتشار ورق‌پاره‌هایی که در آنها سعی در اثبات حقانیت گفتار و نوشتارشان می‌شود و انجام مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی از طریق عوامل سرسپرده‌های ایرانی خود با بهره‌گیری از شبکه ارتباطی جهانی (Internet)،

هم‌میهنان آذری ما را در خیزش بر علیه دولت ایران و پیوستن به سرزمین جمهوری آذربایجان (بخوانید آران) اغوا و تحریک و تحریض کند.

به زعم دولتمردان رژیم باکو با یکپارچه شدن این سرزمین که هر یک ویژگی اقلیمی جداگانه و متمایز از هم دارند (که به گونه‌ای گسترده به آن خواهم پرداخت) دولت نسبتاً نیرومندی بوجود خواهد آمد که ضمن برخورداری از موقعیت سیاسی و اقتصادی مطلوبی که با وسعت یافتن خاک و افزودگی جمعیت و موقعیت ژئوپولتیکی بدست خواهد آورد، در برابر دولت نوبنیاد و جدا شده از پیکر روسیه‌ی ارمنستان که از سال‌ها دور به سبب تباین باورداشتهای مذهبی و اختلافات مرزی، اوقات‌شان اغلب به جنگ و جدال و خونریزی می‌گذشت و می‌گذرد، موقعیتی برتر حاصل کرده و شکست چند سال پیش را از آن دولت جبران کنند، ضمناً ایالت نخجوان را نیز که خاک ایران و ارمنستان آنرا از سرزمین جمهوری آذربایجان (سرزمین آران) جدا ساخته است به پیکر کشور خود اتصال دهند و در این راستا با کشور ترکیه که با شعار «پان تورکیسم» سنگ همبستگی اقوام ترک و ترک زبان را از دورترین نقطه‌ی آسیای میانه تا بغاز بُسْفَر و داردانل به سینه می‌زند همجوار شده و تکیه بر آن کشور در برابر سایر همسایگان خود دهد. (۸)

در این میان نقش چند دولت بیگانه و کارتل‌های نفتی جهان غرب را نباید از نظر دور داشت که با توجه به منابع عظیم نفت در حوزه‌های دریای مازندران و آسیای میانه و سرازیر شدن این کارتل‌ها به مناطق مزبور سود خود را در تجزیه هرچه بیشتر کشورهای منطقه می‌بینند که این خود به بخش گسترده و روشن‌گر و جداگانه نیاز دارد.

در این رابطه در کتاب «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران» نوشته مهندس ناصح ناطق که از هم‌میهنان آذربایجانی است، بخشی

از نامه‌ی «سیدحسن تقی‌زاده» (۹) خطاب به دکتر محمود افشار به شرح زیر درج شده است؛ «یقین است وحدت ملی و تمدن ایران اساس و بالاترین مقاصد ملی باید باشد، لکن امروز مانع وصول بر مقصدی چیست؟ آیا غیر از چهل اکثریت ملت است که افسون هر مارگیر قفقازی و هر شیطان اسلامبولی در آذربایجان می‌گیرد... به تجربه‌ی عمر من اینطور نتیجه حاصل شده که فقط عوام بازاری است که متاع هوشیار ترهات‌گوی را باعث رواج است، یک مشهدی الله‌وردی باکوبی بی‌سواد می‌آید به تبریز و مشتی حرف آسمان ریسمان قالب زده در چند روزی چند هزار نفر دور خود جمع می‌کند ولی در مملکت با علم این فقره غیرممکن است، به نظر من اخلال وحدت ملی در میان قوم بی‌علم و عوام خیلی آسانتر از آن است که در میان قوم تربیت شده... به هر صورت ابداً میان ما اختلافی نیست و نمی‌تواند هم باشد، وحدت ملی ایران اگر مقاصد روح من است و از بیست سال به این طرف با زبان و قلم در آن راه به قدر مقدور کوشیده‌ام... صدی نود و نه قدرت و پشتکار و کوشش خود را باید پس از امنیت در مملکت صرف نشر تعلیم عمومی بکنیم...».

ناگفته نگذاریم آنان که به دنبال جدایی بخشی از خاک میهن ما هستند، از توان بالای وحدت ملی ایرانیان، آن زمان که ساعت آزمایش پیش آید بی‌خبرند، آنان که به دنبال تجزیه خوزستان بودند در جنگ هشت ساله به چشم خود دیدند که ایرانی از هر قوم که باشد، میهن خود را تا حد جان دوست دارد و تا آخرین نفس در برابر جدایی خواهان می‌ایستد، خیزش هم‌میهنان آذری ما در آذر ماه ۱۳۲۵ (ه.ش) در مقابله با فرقه‌چی‌های تجزیه‌طلب و ابراز تنفر نسبت به آنان، بهترین شاهد این مدعاست. «صدام حسین» تحقق این آرزو را مبنی بر جدا شدن خوزستان از پیکر ایران که به همین خاطر جنگ ویرانگر هشت ساله را به راه انداخته بود، با خود به گور برد. اگرچه او که از اریکه‌ی قدرت فرعون‌ی سقوط کرده است هنوز زنده است اما

باید پذیرفت که زنده و مرده او دیگر تفاوتی با هم ندارد، به هر تقدیر او به زباله‌دان تاریخ پرتاب شده است.

به نوشته‌ی مهندس ناصح ناطق که از پژوهشگران تاریخ و زبان است در کتاب «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران» نوشته است: «آذربایجان یکی از کهن‌ترین و استوارترین ارکان ایران است این خطه‌ی کهنسال از دوردست‌ترین ادوار تاریخ تا کنون جزء اصلی و لاینفک ایران محسوب بوده و پیوسته شریک سختی و خوشی و رنج و راحت بقیه افراد کشور بوده است. مردم آذربایجان از صمیم دل ایرانی بوده و بلکه از هر ایرانی، ایرانی تر است».

کار جعل و نشر اکاذیب در راستای فراهم ساختن زمینه برای جدائی‌سازی بخشی از خاک کشورمان را تا به آنجا رسانیده‌اند که اخیراً نقشه‌ای از به اصطلاح آذربایجان بزرگ در جمهوری آذربایجان (آران) انتشار داده‌اند که از قفقاز تا رشت و همدان را نیز شامل می‌شود!

نشریه‌ای به نام «سس» که از پرچمداران ضدیت با ایرانیان است، و در باکو انتشار می‌یابد، چند سال پیش در یکی از شماره‌هایش نوشته بود «نه در درازمدت، بلکه بزودی پرچم باکو را در تبریز و سایر شهرها به اهتزاز در خواهیم آورد!».

در ماه می ۱۹۹۹م از سوی حزب آزادی و اتحاد آذربایجان در واشنگتن دی‌سی (امریکا) کنگره جهانی آذربایجان برگزار گردید که به گفته‌ی یکی از شرکت‌کنندگان در این کنگره که خود اهل آذربایجان و از چگونگی تشکیل این کنگره آگاه بوده است، هزینه‌ی آن از سوی سفارت رژیم باکو، تأمین شده بود. در این کنگره نقشه‌ای از آذربایجان بزرگ که از اتحاد دو سرزمین آذربایجان و آران بوجود خواهد آمد، نصب شده بود، که متأسفانه چند تن از هم‌میثان اغوا شده و بعضاً سرسپرده و یا بی‌تفاوت از هر مسأله و توطئه‌ای در این جلسه حضور داشتند و با شرکت این افراد بود که مجوزی بدست

برگزارکنندگان کنگره آمده بود تا اعضاء مؤسس «حزب آزادی و اتحاد آذربایجان و آران» را پایه گذاری کنند!

دولت باکو مدعی است که این تبلیغات ضدایران و برگزاری کنگره‌ها و جلسات سخنرانی‌ها ربطی به آن دولت ندارد و به خود حق دخالت در امور نشریات و احزاب را نمی‌دهد!

ساده‌اندیشی است اگر بپذیریم که در زمان ریاست جمهوری شخصی مانند «علی اف» که سالیان دراز در رژیم کمونیستی شوروی از مشاغل حساس چون ریاست سازمان جاسوسی و اطلاعاتی و دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان برخوردار و به خوبی از فنون کار پنهانی و علنی آگاه بوده است و هیچ اموری بدون کسب نظر و صوابدید او انجام نمی‌پذیرفته است، نتواند نقش پنهان خود را بپوشاند و از خود سلب مسئولیت کند!

«نصیب نصیب اف» دیپلمات پیشین باکو در تهران، در سخنرانی‌اش در مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه شیکاگو، همان یاوه‌های فرقه دموکرات آذربایجان ساخته‌ی دست «میرجعفر باقراف» و کرملین‌نشینان کمونیست را تکرار کرد و سخن از ستم ملی بر ملت آذربایجان در ایران به میان کشید! که در بخش ششم این کتاب در ردّ این یاوه به گونه‌ی مشروح خواهم پرداخت.

روزنامه‌ی جمهوریترکیه در دوم ماه ۱۹۹۵م نوشته بود «باکو فعلاً نمی‌تواند هم‌کیشان خود را در جنوب به اتحاد بخواند، اما این اتحاد دیر یا زود عملی می‌شود!».

و یا «وفا قلی‌زاده» مشاور سیاسی «علی اف» رئیس جمهوری پیشین دولت باکو در جلسه‌ی بررسی سیاستگزاری در خاورمیانه که از سوی «انستیتوی واشنگتن» برگزار شده بود، گفته بود «باکو رسماً نمی‌تواند خواستار اتحاد دو کشور آذربایجان باشد ولی سرانجام این اتحاد عملی خواهد شد».

آیا با چنین اظهار نظر لغو و نادرست و بدور از ملاحظات

سیاسی از سوی چند تن از پایگان پیشین رژیم باکو، باید همچنان بر این باور بود که دولت نامبرده نقشی در اشاعه ترهات و جعلیات درباره‌ی آذربایجان به منظور اغوای هم‌میهنان آذری ما و تحریک و برانگیختن‌شان بر علیه دولت ایران ندارد؟!

اینان در سخنرانی‌های چندی پیش‌شان در مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه شیکاگو بر این امر تأکید کردند که در قرارداد میان «فتحعلی‌شاه قاجار» و تزار روسیه (در سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸م) کشور بزرگ آذربایجان، میان ایران و روس تقسیم شده و از آن تاریخ به این سو استقلال خود را از دست داده است! در برابر این یاوه‌ها ضرب‌المثل شیوا و مشهور ایرانی که می‌گویند «دروغ خناق نیست که راه گلو را بگیرد» مصداقی بس درست دارد که برای ردّ این یاوه نیز در بخشی از بخش‌های آینده به گونه‌ی مشروح به آن خواهیم پرداخت.

سخنرانی رئیس‌جمهوری پیشین دولت باکو (علی اف) در حضور جمعی از اتباع کشورش در امریکا درباره یکپارچگی دو سرزمین مورد نظر و یا مشاجره «حسن حسن اف» با یکی از بلندپایگان دولت جمهوری اسلامی ایران در چند سال پیش بر سر کمک‌های دولت ایران به کشور ارمنستان از جمله عقد قراردادهایی برای کشیدن یک خط لوله دوم به آن کشور و ایجاد یک نیروگاه برق آبی بر روی رودخانه‌ی ارس و کشیدن یک خط برق فشار قوی با دولت ایروان، نیت و اهداف بدخواهانه‌ی پایگان باکو را در راه ایجاد بهانه‌های غیرموجه آشکار می‌سازد که علاوه بر این نشانگر دخالت یک دولت بیگانه در امور کشور مستقل دیگر است. که در رابطه با کشورهای دیگر چه باید بکند و چه نباید بکند! هر دولتی حق دارد که روابط سیاسی و اقتصادی با هر کشوری که بخواهد برقرار سازد و هیچ دولتی حق اعتراض ندارد.

رژیم باکو از این جهت این مسایل را مطرح می‌سازد تا اعمال

خود را در تحریک و کمک به تنی چند جدایی طلب مزدور توجیه کرده و خود را محق جلوه دهد.

اگر دولت باکو با دولت ارمنستان اختلاف دارد باید از طریق سازمان ملل اقدام کند و از آن سازمان بخواهد تا در این کار مداخله کند و نظر بدهد.

دولت ایران در برقراری رابطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با هر دولت مجاز و محق بوده و هست و هر کشوری باید ضمن رعایت قوانین بین الملل منافع خود را جستجو کند و دولت ایران تاکنون کاری بر علیه دولت باکو انجام نداده است، سهل است که آن را با نام مستعار و نادرستش با حسن نیت پذیرفته است. مگر روابط حسنه‌ی دولت باکو با امریکا و یا با اسرائیل مورد اعتراض دولت ایران که روابط سیاسی و اقتصادی با این دولت‌ها ندارد، شده است؟ و یا در حالی که کشور ارمنستان که دومین کشور خارجی پس از اسرائیل است که از کمک‌های بلاعوض و بی‌دریغ امریکا برخوردار می‌شود، آیا دولت باکو در این باره به دولت امریکا اعتراض کرده است؟!

اینکه می‌گوئیم رژیم باکو به دنبال بهانه می‌گردد تا اعمال نادرست خود را در تحریک و برانگیختن هم‌میهنان آذری ما به منظور جدایی توجیه کند سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

رژیم باکو که برای ورود به پیمان ناتو و جلب پشتیبانی همه جانبه واشنگتن و دولت‌های اروپایی از خود بی‌تابی نشان می‌دهد و در ضمن تلاش می‌کند تا به «اتحادیه اروپا» بپیوندد، در تدارک رسیدن به قدرت موثری در برابر همسایگان جهت اعمال نظرهای سیاسی و اقتصادی خود می‌باشد، و از آنجا که سران باکو از حساسیت امریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران آگاهند می‌کوشند تا نظر و پشتیبانی آن دولت را برای جدایی آذربایجان جلب کنند. انعقاد پیمان نظامی با امریکا و انجام مانورهای نظامی در دریا و خشکی به همراهی آن دولت و تبلیغات غیرمستقیمی که چندی است

توسط عوامل سرسپرده و مزدور خود به راه انداخته است، جملگی بیانگر آن است که دولت باکو همسایه‌ی خوب و موظفی برای ایران نیست و سران باکو بازی خطرناکی را آغاز کرده‌اند.

ماهنامه‌ی «لوموند دیپلوماتیک» در این باره چنین می‌نویسد: «کافی است گفتگوی تهران و واشنگتن آغاز شود، آن وقت تمامی جریان بازی آن منطقه زیر و زبر خواهد شد.»

کسانی که مسایل و رخدادهای جهان را به دقت دنبال و احیاناً خود سفری به مناطق مورد نظرشان می‌کنند و مسایل را از دور و نزدیک مورد بررسی قرار می‌دهند، درباره چگونگی اوضاع در جمهوری آذربایجان در دوران ریاست جمهوری علی اف چنین نوشته‌اند: «اخلاق عمومی به گونه فاجعه‌باری سقوط کرده و نظام زندگی درهم ریخته، پارلمان و قوانین دموکراسی در دست حاکمان اصلی کشور به کاریکاتور خویش بدل گشته، احزاب و افراد مخالف هر آن در معرض حمله عوامل مسلح رژیم و باندهای مخفی قرار دارند، در مجلس ملی مشاور «علی اف» آقای «نعمت پناه» بی‌هیچ واهمه‌ای «پروفسور عدالت» نماینده مجلس را با مشت و لگد و بی‌حرمتی وادار به سکوت می‌کند و با آنکه سال‌ها از فاجعه ششم ژانویه ۱۹۹۰ می‌گذرد، دستگاه قضایی هنوز جرأت مجازات عوامل سرکوب را ندارد و دولت همه چیز را چون گذشته مخفی می‌کند، مردم سردرگم و مأیوس هستند و حکومت بی‌برنامه و شکست خورده است (۱۰).

طرفه اینکه با چنین شرایط و کارنامه‌ای، در حالیکه در نظام جمهوری کشور مزبور به خواسته و دستور پدر، پسر بر جای پدر قرار می‌گیرد و نظام پادشاهی در قالب جمهوری ریخته می‌شود، به خیال باطل خود می‌خواهند هم‌میهنان آذری ما را به چنین جایی بکشانند! آیا در کشوری برخوردار از مواهب دموکراسی، چنین کاری صورت‌پذیر است؟! عجیب‌تر آنکه کسانی چون «وفا قلی‌زاده» به جای

اینکه به وضع نابسامان کشور متبوع خودش بپردازد، از وضعیت اسفبار فرهنگی آذربایجانیان در ایران و وجود ستم ملی در آذربایجان اظهار تأسف می‌کنند.

تو چه دانی که در کواکب چیست
که ندانی که در سرای تو کیست؟!

خوشبختانه پاسخ ژاژخایی‌ها را مردم میهن‌پرست آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ (ش.ه) در برابر فرقه‌چی‌های تجزیه‌طلب به نحو شایسته داده‌اند.

بخش سوم:

موقعیت جغرافیایی و پیشینه‌های تاریخی و

فرهنگی آران

موقعیت جغرافیایی و پیشینه‌های تاریخی و فرهنگی آران

به منظور روشنگری و رد ژاژخایی‌ها و یاوه‌های دشمنان میهن ما نخست به موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی و فرهنگی سرزمین تاریخی «آران» که چند سالی است به آن نام مستعار و جعلی «آذربایجان» داده‌اند به گونه‌ای کوتاه ولی گویا پرداخته و سپس درباره پیشینه قومی و تاریخی و فرهنگی آذربایجان تا آنجا که نوشتار به درازا نکشد، به ذکر مدارک و شواهد تاریخی خواهیم پرداخت.

در فرهنگ معین درباره «آران» نام اصلی و تاریخی «جمهوری آذربایجان» می‌خوانیم که: «اران (ARRAN) = آران = آلان = الان: آر (= آریا + ان) سرزمینی که در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر در قفقاز که روس‌ها به آن نام آذربایجان شوروی داده‌اند، شهرهای عمده آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و نخجوان و از شهرهای قدیم آن بردعه (بردوا) است که اکنون خرابه‌های آن پیداست. یونانیان و رومیان باستان آن را (آلبانیا) و ارمنیان «آغوانک» خوانده‌اند. عرب نام پارس آن «آران» را تغییر داده و «اران» بر وزن «شداد» نامید.

در فرهنگ علامه دهخدا به نقل از یاقوت حموی (جغرافیانگار و دانشمند سده هفتم هجری قمری) در معجم البلدان چنین آمده است: «اران به فتح و تشدید «را» و «الف و نون» اسمی است اعجمی که به ولایتی وسیع و بلاد بسیار اطلاق شود، از جمله «جنزه» که عامه آن را «گنجه» گویند و بردعه و شمکور و بیلقان، و بین آذربایجان و اران نهری است که آن را ارس گویند و مواضعی که در مغرب و شمال آن واقع شده جزو اران محسوب می‌شود و آنچه در جهت شرق وارد شده جزء آذربایجان است».

از این نوشتار آنجا که جغرافی‌نویس نامبرده می‌نوسد «اسمی است اعجمی» چنین بر می‌آید که مردم سرزمین آران، «ایرانی» بوده‌اند نه از قوم «ترک» بویژه بنابر تحقیقات پژوهشگران ذی‌صلاحیت «آران» مانند «ایران» به خاطر انتساب مردمش به قوم آریایی این نام را گرفته است.

یاقوت حموی همچنین حد فاصل آذربایجان با سرزمین آران را رود ارس نام می‌برد.

حمدالله مستوفی تاریخ‌نویس ایرانی که در سده هشتم ه.ق می‌زیسته در «نزهت‌القلوب» موقع جغرافیای آران را بین دو رود ارس و کر (KOR) معین می‌کند (۱۱).

احمد کسروی از پژوهشگران تاریخ و زبان که خود یک هم‌میهن آذربایجانی است و در تبریز زاده شده است، درباره سرزمینی که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م روسیه، به «آذربایجان شوروی» نامگذاری شده است، در کتاب «شهریاران گمنام» با بهره‌گیری از کتاب «پلوتارک» تاریخ نگار مشهور یونانی (بین ۵۰ تا ۲۵م می‌زیسته POLUTARXOS) می‌نویسد: «از آران آگاهی که در کتاب‌ها هست از قرن نخستین پیش از میلاد است که «پومپی» سردار روم لشکر به شرق کشیده بدانجا نیز گذشت، آران از همان زمان نشیمن و میهن مردمی بود که یونانیان و رومیان «آلبانیان» می‌خواندند و به پارسی

«آرانیان» باید خواندشان».

در جلد اول کتاب تحقیقی و پرارزش «تاریخ جهان باستان» که حاصل پژوهش‌های هیئتی مرکب از ۱۱ تن از پژوهشگران تاریخ و جامعه‌شناسان و زبان‌شناسان مشهور روسی زیر نظر دو تن دانشمند برجسته هم‌وطن خود به نام‌های «دیاکوف DIAKOV» و «کوالف KOVALEV» می‌باشد و به عنوان کتاب درسی برای استفاده دانشجویان و انستیتوهای رشته «پداگوژی PEDAGOGY» نگارش یافته می‌خوانیم: «نوشته‌های تاریخی آشوری که از گزند زمانه مصون مانده و به دست ما رسیده است دو گروه از قبایل ایرانی را نام می‌برند «مادها و پارس‌ها» که هردو قوم آریایی بودند و نخستین آن در آذربایجان و در جنوب دریای خزر و ری و همدان ساکن شدند و دومی یعنی گروه پارس: در بخش جنوبی این نواحی یعنی فارس روانه شدند».

در جای دیگر این کتاب آمده است «مهاجرت قبایل ترک از آلتایی به ترکستان و از آنجا به جلگه ای بین دریاچه آرال و دریای خزر و سرانجام به دشت‌های اروپای شرقی از قرن ششم میلادی و استقرار ترک‌ها در ایران، عراق، آسیای صغیر (ترکیه کنونی - نگارنده) و آذربایجان از قرن یازدهم میلادی آغاز گردید».

«هردوت» مورخ مشهور یونانی (۴۸۶-۴۲۰ ق.م) معروف به پدر تاریخ که برای پژوهش مسافرت‌های بسیار کرده است، در یکی از آثارش به نام «زمان‌های قدیم» آنجا که به تاریخ اقوام آسیای صغیر و ایران و سوریه و مصر و سرزمین‌های مجاور می‌پردازد زمانی که به قوم «ماد» که ساکن آذربایجان و آران و کردستان و همدان و پیرامون این نقاط بوده‌اند اشاره می‌کند، آنان را از اقوام آریایی می‌شمارد.

«کرنفون» سردار جنگی و مورخ و فیلسوف نامدار یونانی که سال‌ها در دربار کوروش دوم پادشاه هخامنشی بوده است، در کتاب

خود به نام «آناپاز» به گونه‌ای روشن از قبایل و اقوام قفقاز و آذربایجان می‌نویسد، اما کمترین اشاره‌ای به وجود ترک در آذربایجان و آران نمی‌کند.

ژنرال «سرپرسی سایکس» (SIR. PERCYSYKES) یکی از خاورشناسان مشهور انگلیسی که سال‌ها از سوی کشور متبوع خویش عهده‌دار مناصبی از جمله سرکنسولگری در ترکستان، چین و مؤسس نیروی مشهور به «پلیس جنوب» در ایران در اواخر دوره قاجار بوده است و به سبب تحقیقات ارزنده‌ای که پیرامون تاریخ و فرهنگ و قومیت میهن ما و آسیای مرکزی بعمل آورده و تاریخ کشور ما را از قدیم‌ترین اعصار یعنی تقریباً از سه هزار سال پیش از میلاد تا زمان معاصر (پایان قاجاریه) از روی منابع قدیم و جدید و روایات در دو جلد به نام «تاریخ ایران» نگاشته است، نتیجه می‌گیرد «قوم ماد» که آریایی‌نژاد بوده‌اند در حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح، به ایران کوچ کرده و در بخش شمال غربی (آذربایجان و آران) و کردستان و همدان و ری ساکن شدند و بدین ترتیب این پژوهشگر نیز در هیچ کجا از کتابش به توطن قوم ترک در این نقاط اشاره‌ای ندارد.

«مهندس جلال‌الدین آشتیانی» (۱۲) در اثر جالباش زیر نام «زردشت» با اشاره به دید پژوهشگران و شرق‌شناسان معروف چون: ماکس مولر آلمانی (Max Mueller)، اسحق تیلور انگلیسی (Issactaylor)، هاکسلی انگلیسی (T.H.Huxley)، اتوشرودر آلمانی (Ottoschroder)، هانیه گلدن آلمانی (Heine Geldren)، پروفیسور هیرت آلمانی (Hirt)، یت مار (yet mar)، گوردون چایلد انگلیسی (Gordon childe)، لومل آلمانی (Lommel - H)، پروفیسور مولتون انگلیسی (J.H.moulton)، ادوارد مایر آلمانی (Edward Meyer)، پروفیسور میلز انگلیسی (L.C. Mills)، المستد انگلیسی (A.T.Olmstead)، پروفیسور شدر آلمانی (H.H.schaedr)، پروفیسور

اسمیت انگلیسی (V.A.Smith)، کیمپرای مکزیکی (Gimpera)،
 پروفیسور آلتیم آلمانی (FR.Altheim)، نی‌برگ سوئدی
 (H.s.nyberg)، تیمه آلمانی (Thieme)، کومار هندی (D.Kumar)،
 بویس انگلیسی (M.Boyce)، پروفیسور وینکلر آلمانی (Winckler)،
 ویدن گرن هلندی (G.widen gren) و برخی دیگر که بخاطر دوری از
 طولانی شدن نوشتار از ذکر نام آنان خودداری می‌شود، به این نتیجه
 می‌رسد که تا اوایل هزاره دوم ق.م اقوام آریایی در جنوب روسیه از
 دریاچه‌ی آرال تا ولگای جنوبی و شمال قفقاز پراکنده بوده‌اند. در
 حدود هزاره دوم ق.م گروهی به طرف جنوب شرقی مهاجرت کرده و
 در قرون هفدهم و شانزدهم ق.م به رودخانه‌ی «آیندوس» رسیده‌اند
 (۱۳).

گروهی نیز به سوی شمال شرقی ایران مهاجرت کرده و در
 مناطق توس و سیستان و هرات مستقر گردیده‌اند. دسته دیگر از
 طوایف آریایی با گذشتن از روسیه غربی به جانب اروپا سرازیر
 گشته و شاخه‌ای نیز به سوی غرب ایران و آسیای صغیر (ترکیه
 کنونی - نگارنده) کوچ کرده‌اند.

آریایی‌های منطقه‌ی خوارزم و قفقاز در مراحل اولیه به این
 نواحی مهاجرت نموده و مستقر شده‌اند و پس از گذشت قرن‌ها و
 تزايد جمعیت رفته رفته به سوی جنوب حرکت کرده‌اند.

به طوری که دیده می‌شود در آثار هیچ یک از این پژوهندگان نیز
 کمترین اشاره‌ای به قوم ترک و توطن و یا سکونت آنها در آذربایجان
 و آران نشده است.

احمد کسروی در کتاب «شهر یاران گمنام» می‌نویسد: «آران در
 شمال ایران و در غرب دریاچه‌ی خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا
 باکو و گنجه و شماخی و دربند است و از شهرهای کهنه‌اش «بردوا»
 یا بردعه است که اکنون خرابه‌های آن پیداست، یونانیان و رومیان
 باستان آنجا را «آلبانیا» و ارمنستان «آغوانک» خوانده‌اند، تازیگان نام

پارس آن را تغییر داده «آران» می‌نامیدند، همه‌ی این نام‌ها یکی است و از سنجش آنها با یکدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین (آل) یا (آر) نام داشته‌اند.

هم او سپس در جای دیگر این کتاب نوشته است که «از دیر زمان که آگاهی در دست هست «آران» جز بدین نام خوانده نشد و تا آنجا که ما می‌دانیم تا قرن‌های هفتم و هشتم (ه.ق) این نام بروی آنجا معروف بوده از آن پس کم کم روی به ناپدید شدنش گذاشتند...». شگفت است که «آران» را اکنون آذربایجان می‌خوانند با آنکه آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمینی دیگر است و بزرگتر و شناس‌تر از آن می‌باشد و از دیرین زمان که آگاهی در دست هست همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه نام آذربایگان بر آن گفته نشده است. ما تاکنون ندانسته‌ایم که برادران آرانی ما که حکومت آزادی برای سرزمین خود برپا کرده می‌خواستند نامی نیز بر آنجا بگذارند، برای چه نام تاریخی و کهن خود را کنار نهاده دست یغما به سوی آذربایجان دراز کردند و چه سودی را از این کار شگفت خود امیدوار بودند؟!

این خرده‌گیری نه از آن است که ما برخواسته‌ی آذربایگانیم و تعصب بوم و میهن خود نگه می‌داریم، چه آذربایگان را از این کار هیچگونه زیان نیست، بلکه از این است که برادران آرانی ما در آغاز زندگانی ملی و آزاد خود پشت پا به تاریخ و گذشته‌ای سرزمین‌شان می‌زنند و این خود زبانی بزرگ است و آنگاه تاریخ چنین کار شگفت سراغ ندارد!

...آرانیان تیره‌ای از ایرانیان بودند و زبان جداگانه‌ای داشتند که شاخه‌ای از زبان‌های ایران بود و همچون بسیاری از تیره‌های دیگر ایران همواره فرمانروایی از خویش داشتند که «آران‌شاهان» خوانده می‌شدند. زبان آرانیان همان زبان است که در کتاب‌های عربی به نام «ارانی» معروف است و بیشتر با آذری که زبان آذربایگان (زبان پیش

از رواج گویش ترکی - نگارنده) بوده، یکجا یاد می‌شود. اکنون نمونه‌هایی از این زبان در گنجه و دیه‌های پیرامون باکو و برخی آبادی‌های دیگر هنوز است».

در کتاب «ایران قدیم» تألیف «پرنیا» می‌خوانیم که: «شکی نیست که زبان «مادها» با زبان پارس قدیم تقریباً یک زبان بوده و تفاوت جزیی با آن داشته چنانکه در زمان «استرابون» زبان مادی با زبان پارسیان و آریان و باختریان و سغدیان کمال مشابهت را داشته است (۱۴).

«حمدالله مستوفی قزوینی» از جغرافی‌نویسان و مورخان مشهور قرن هفتم هجری قمری در «نزهت القلوب» چاپ اوقاف گیپ لندن نوشته است: «مومیایی معادنش بسیار است آنچه در ایران است معدن «بدیه آبی» از توابع شبانکاره کوهی است که از آن قطرات فرو می‌چکد و چون موم منجمد می‌گردد و آنرا موم آبی گفته‌اند، مومیایی اسم علمی آن شد... و در ایران زمین بزرگترین معدن «باکویه» (بادکوبه = باکو = باکویه - نگارنده) است و آنجا در زمین چاه‌ها حفر می‌کنند تا به زهاب می‌رسد، آبی که از آن چاه‌ها برمی‌آورند نفت بر سر آب می‌باشد» (۱۵).

به گونه‌ای که می‌بینید مستوفی که در قرن هفتم هجری قمری می‌زیسته «باکو» را جزیی از خاک ایران برمی‌شمارد و یا در جایی دیگر در همین کتاب نوشته است: «سال دویست و چهارم (ه.ق) از بلاد شرق قحطی بزرگ و در خراسان و جاهای دیگر وبا بود و هم در این سال «بابک خرمی» با یاران «جاویدان بن شهرک» در دیار «بدین» خروج کرد سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از جبل، فتح باب و ابواب و رود ارس که سوی دیار «بدین» جریان دارد از دیار بابک که جزء قلمرو آذربایجان و اران و بیلقان است سخن آوردیم».

و هم او در جای دیگر همین کتاب می‌نویسد «و با نظر بطریقانی که در قلعه و نواحی ارمنستان و آذربایجان و اران و بیلقان بودند

مکاتبه کرد و...».

همانگونه که دیده می‌شود جملگی پژوهشگران و تاریخ‌نگاران و جغرافی‌نویس‌هایی که به بخشی از آثارشان اشاره شده است، از آران و آذربایجان دو سرزمین جداگانه و با نام جداگانه در زیر چتر یک سرزمین واحد به نام «ایران» با مردمانی از نژاد آریائی و زبانی از ریشه‌های زبان پارسی، نام می‌برند و در هیچ یک از این تألیفات اثری از توطن قوم ترک در این دو سرزمین دیده نمی‌شود. قطران تبریزی شاعر قرن پنجم ه.ق در این رابطه چنین سروده است:

برابر شه آران شدند چون کوهی
که بی دلیل نداند در آن شدن شیطان

...

همچو ارمن گشت خواهد نعمت سنگی تو را
همچو آران گشت خواهد ملکت شروان تو را

...

این جهان بودست دایم ملکت ساسانیان
خواست سالارش خدا در ملکت ساسان کند
اوبه تخت ملک ایران برنشیند برستخر
کمترین فرزند خود را مهتر آران کند

چه برهانی گویاتر از این که بپذیریم «آران» همواره جزیی از خاک ایران بوده و افتخار مردم و پادشاهان این بود که کمترین فرزند ساسانیان در آران پادشاه بوده است، و همچنین روشنگر این نکته است که پادشاهان آران اگر چه سلطنت نیمه مستقلی داشته‌اند ولی خود و سرزمین‌شان را جزیی از ایران می‌دانستند، (۱۶) و یا از قطران تبریزی که از «آران» نام می‌برد.

سپهدار آران ابوالیسر کوست

جگر سوز دشمن، دل افروز دوست

...

ز بهر خدمتش آورد شهریار آران
سپاه خویش برای نبرد بسته کمر

...

خبر دهند که چون او رود به حرب عدو
برد به لشکرش اندر شه آران و خزر

در همین ایام خاندان شروانشاهان نیز در نواحی آران چیزی از شکوه و جلال پادشاهان قبل از اسلام ایران را ظاهر می‌کرد، فرمانروایان این سلسله هم با نام‌هایی چون «فریبرز» و «افریدون» و «منوچهر»، نسب خود را به دعوی به ساسانیان می‌رسانیدند.

بعضی از آنها در قلمرو خود قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای پیدا کردند از آن جمله منوچهر بن افریدون خود را خاقان اکبر می‌خواند و تخلص خاقانی شاعر معروف این عصر نیز از نام او بود، پسرش افسرتان (= اختسان) بن منوچهر هجوم دزدان دریایی روس را در نزدیک باکو با شکست رویرو ساخت.*

از نظامی گنجوی شاعر حماسه‌سرای بزرگ ایران که در سال‌های پایانی قرن ششم ه.ق می‌زیسته است:

همه اقلیم اران تا به ارمن
مسخر گشته در فرمان آن زن

از خاقانی شروانی شاعر پراحساس میهن ما در قرن ششم ه.ق:
از فتح آران نام را زیور زده ایام را
فتح عراق و شام را وقتی مهیا داشته

* از کتاب روزگاران نوشته دکتر عبدالحسین زرین‌کوب برگ ۵۰۱.

کجا گریزم سوی عراق یا اران
کجا روم سوی ابخاز یا به باب الباب

از فخرالدین اسعد گرگانی شاعر قرن ششم ه.ق در داستان
دل‌انگیز «ویس و رامین» چنین می‌سراید: (۱۷)
یکی دیگر به اران رفت و ارمن
فکند اندر دیار روم شیون

از شفروه شاعر قرن ششم ه.ق (۱۸) در هجو بیلقانی شاعر
ایرانی‌زاده‌ی سرزمین آران:
شهری که به از هزار آران باشد
کی لایق همچو تو گران جان باشد

همانگونه که دیده می‌شود حتی چند تن از شاعران نام برده که
خود اهل آذربایجان و آران بوده‌اند هیچ‌گاه نام «آذربایجان» بر
سرزمین «آران» ننهادند و این دو سرزمین همواره با دو نام
جداگانه خوانده شده است.

متأسفانه سرزمین آران و چندین شهر و آبادی دیگر در شمال
رود ارس که طی سالیان دراز تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد همواره
بخشی از ایران بوده است، بخاطر ناآگاهی و عدم کفایت شاه و
دولتمردان قاجار، در سال ۱۲۲۸ ه.ق برابر با ۱۸۱۳ م پس از چند سال
جنگ و خونریزی بین قوای ایران و روسیه تزاری، به موجب عهدنامه
گلستان، از پیکر میهن ما جدا گردید.

در این عهدنامه در حالیکه از تمامی شهرها و دیه‌ها و آبادی‌ها و
حتی از دهات کوچکی که از پیکره‌ی ایران جدا گردید نام برده
می‌شود که جملگی در آن سوی رودخانه‌ی ارس قرار دارند کمترین

اشاره‌ای به نام «آذربایجان» نشده است. بدیهی است که اگر چنین نامی بر سرزمینی که به جای «آران» آن را آذربایجان می‌خوانند می‌بود، یقیناً در عهدنامه‌ی ننگین مزبور گنجانیده می‌شد. ممکن است برخی خرده‌گیران خودفروخته یا ناآگاه بگویند در این عهدنامه از سرزمینی به نام «آران» نیز نامی برده نشده است که اگر چنین سرزمینی با چنین نامی می‌بود، در عهدنامه گنجانیده می‌شد!

بگذریم از آن همه شواهد مسلم که به آنها از نوشته‌ی پژوهشگران و تاریخ و جغرافی‌نگاران و سیاحان و تنی چند از شاعران آذربایجانی و آرانی اشاراتی شده و در بخش آینده به موارد دیگر نیز اشاره خواهد شد، اما آنچه که مسلم است بنابر همین شواهد و مدارک این است که این نام تا سده‌ی هشتم و حتی نهم ه.ق بر سرزمین مورد نظر بوده است و از آن پس کم‌کم روی به ناپیدایی گذاشته است. به هر روی اگر در عهدنامه مزبور نامی از آران برده نشده است، از نام «آذربایجان» نیز بر روی آن سرزمین اثری نیست و فراموش نشود که عهدنامه گلستان در نیمه‌ی نخست سده سیزدهم هجری قمری بسته است، که بیش از دو سده نام آران بدست فراموشی سپرده شده بود.

به منظور روشن‌گری بیشتر ناگزیر عین عبارات دو فصل از عهدنامه «گلستان» را که در آن نام شهرها و آبادی‌های جدا شده از ایران آمده است در زیر می‌آوریم:

فصل دوم از عهدنامه گلستان:

«چون پیشتر به موجب اظهار و گفتگوی طرفین قبول رضا در میان دولتين شده است که مراتب مصالحه بر مبنای استاتکو اوپرزندیم (۱۹) باشد یعنی طرفین در هر موضوع و جایی که الی

قرارداد مصاحبه الحال بوده است از آن قرار باقی و تمامی اولکای (۲۰) ولایات خوانین‌نشین که تا حال در تحت تصرف و ضبط هریک از دولتین بوده کماکان در ضبط و اختیار ایشان بماند، لهذا در بین دولتین علیتین روسیه و ایران به موجب خط مرقومه ذیل سنور و سرحدات مستقر و تعیین گردیده است، از ابتدای اراضی آدینه بازار به خط مستقیم از راه صحرای مغان تا معبر یدی بلوک رود ارس و از بالای کنار رود ارس تا اتصال و الحاق رودخانه کپنک چای به پشت کوه مقری و از آنجا خط حدود سامان ولایات قراباغ و نخجوان و ایروان و نیز رسدی از سنور گنجه جمع و متصل گردیده بعد از آن حدود مزبور که به ولایات ایروان و گنجه و هم حدود قزاق و شمس‌الدین بود تا مکان ایشک میدان مشخص و مفصل می‌سازد و از ایشک میدان تا بالای سر کوه‌های طرف راست طرق و رودخانه‌های حمزه چمن و از سر کوه‌های پنبک الی گوشه محال شوره گل و میانه حدود قریه سدره به رودخانه آرپه چای ملحق و متصل شده معلوم و مشخص می‌گردد و چون ولایات خوانین‌نشین طالش در هنگام عداوت و دشمنی دست بدست افتاده به جهت زیادت صدق و راستی حدود ولایات طالش مزبور را از جانب انزلی و اردبیل بعد از تصدیق صلح‌نامه از پادشاهان نظام معتمدان و مهندسان مأموره که به موجب قبول و وفاق یکدیگر و معرفت سرداران جانبین جبال و رودخانه‌ها و دریاچه و امکنه و مزارع طرفین تفصیلاً تحریر و تمیز و تشخیص می‌سازند، آنرا نیز معلوم و تعیین ساخته آنچه در حال تحریر این صلح‌نامه در دست و در تحت تصرف جانبین باشد معلوم نموده آن وقت خط حدود ولایت طالش نیز در بنای استاتکو اوپرزندیم مستقر و معین ساخته هریک از طرفین آنچه در تصرف دارد بر سر آن باقی خواهد ماند و همچنین در سرحدات مزبوره فوق اگر چیزی از خط طرفین بیرون رفته باشد معتمدان و مهندسان مأموره طرفین و هریک موافق استاتکو اوپرزندیم رضا خواهد داد».

فصل سوم عهدنامه گلستان:

اعلی‌حضرت قدر قدرت پادشاه اعظم کل ممالک ایران به جهت ثبوت دوستی و وفاق که به اعلی‌حضرت خورشید مرتبت امپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلح‌نامه به عوض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران ولایات قراباغ و گنجه که الان موسوم به ایلی سابط پول است و اولکای خوانین‌نشین شکی و شیروان و قبه و دربند و بادکوبه و هرجا از ولایات طالش را با خاکی که الان در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره گل و آچوق باشی و کورنه و منکریل و ابخاز و تمامی اولکا و اراضی که در میانه قفقازیه و سرحدات معینه‌الحال بوده و نیز آنچه از اراضی و اهالی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک آنمپریه روسیه می‌دانند» (۲۱).

چون سایر فصول عهدنامه به مواردی از جمله نقل و انتقال اموال تجار و مبادله‌ی اسیران جنگی و تعیین میزان هزینه‌های گمرکی و تعرفات دیپلماسی متداول زمان و... اشاره دارد و از چهارچوب منظور خارج است، از درج آنها صرف‌نظر شد.

به گونه‌ای که دیده می‌شود در دو فصل عهدنامه مزبور، ضمن نام بردن از شهرها و آبادی‌های بزرگ و کوچک تصرف شده از سوی دولت روسیه، از سرزمینی که نام جمهوری آذربایجان بر آن نهاده‌اند زیر عنوان «قفقازیه الی کنار دریای خزر یاد می‌شود و با آنکه از بادکوبه و شیروان و نخجوان و... در این قرار دارد نام برده شده کمترین اشاره‌ای به نام آذربایجان نشده است «جرج ناتانیل کرزن» سیاستمدار مشهور انگلستان و وزیر امور خارجه‌ی آن دولت پس از جنگ جهانی اول تا سال ۱۹۲۵ میلادی، سال‌ها پیش از احراز این مقام به سیر و سیاحت در بسیاری از نقاط جهان پرداخته و در

اواسط پادشاهی «ناصرالدین شاه قاجار» به عنوان خبرنگار تایمز، به ایران آمد. نامبرده پس از شش ماه اقامت در ایران و دیدن بسیاری از شهرها و دیه‌های ایران، کتابی در دو جلد زیر نام «ایران و قضیه ایران» منتشر ساخت، وی در جلد دوم کتاب خود (ترجمه وحید مازندرانی) در رابطه با جدا شدن سرزمین‌های آنسوی رودخانه ارس از جمله «باکو» زیر عنوان «ربودن خاک ایران از طرف روسیه» می‌نویسد: «...هنگامی که تاریخ قرن حاضر را بررسی کنیم ملاحظه می‌شود که روسیه ایران را قطعه قطعه کرده، بعضی را با جنگ آشکار و بعضی را با تهدید و فشار به چنگ آورده است.

بنابر عهدنامه‌ی گلستان منعقد در ۱۸۱۳ میلادی، وی از ایران ولایات گرجستان - ایمری تیا - میمنگولیا و داغستان و شیروان و گنجه و قره باغ و قسمتی از طالش و همچنین بنادر دربند و بادکوبه را تصاحب کرد و ایران از حق داشتن هرگونه کشتی مسلح در بحر خزر محروم شد.

در سال ۱۸۲۸ میلادی به موجب معاهده ترکمن‌چای، روسیه علاوه بر تسجیل فتوحات مزبور، نخجوان و ایروان (با مرکز ارامنه اچمیازین) را به علاوه غرامت جنگی به مبلغ ۳/۵ میلیون لیره بدست آورد.»

نوشته این سیاستمدار انگلیسی بیانگر این واقعیت است که مناطق یاد شده از جمله بادکوبه (= باکو) پایتخت دولت جمهوری آذربایجان (بخوانید آران) جزئی از خاک ایران بود نه جدا از آن و یا متصرفی یا مستملکه ایران.

هم او در جلد نخست همین کتاب درباره‌ی مردم آذربایجان چنین می‌نویسد: «...سکنه آن که نسل و تبار متفاوتی دارند* به مراتب بیشتر

* لرد کرزن در همین کتاب درباره نسل و تبار متفاوت مردم آذربایجان می‌نویسد: مردمان این ناحیه را کردها - ارمنی‌ها - آشوری‌ها - نستوری‌ها و ایرانی‌ها تشکیل می‌دهند.

از مردم دیگر ایران که تسلیم و فرمانبردارند، سرسخت و متکی به خویش به شمار می‌روند و می‌توان اظهار کرد که در صورت ضرورت مقاومتی در جلوی لشکر مهاجم خارجی با وجود مجاورت سرزمین ایشان با خاک روسیه (در زمان کنونی جمهوری تازه تأسیس یافته‌ی آذربایجان و ارمنستان) از خود نشان خواهند داد.

کسروی در کتاب «شهر یاران گمنام» از قول «ابن حوقل» تاریخ‌نگار معروف (تاریخ وفات در حدود ۳۷۱ ه.ق یا ۹۸۱ م) می‌نویسد: «این کوه‌ها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین‌ها و دزهای پربهاء و اسبان و ستوران داشتند... بر این پادشاهان باج و بدهی معین بود که سالانه برای پادشاه آذربایجان می‌فرستادند.

بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی‌ایستادند چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اطراف می‌خوانند فرمان‌گزار پادشاه آذربایجان و ارمنستان و اران بودند».

خواندمیر (متوفی در نیمه‌ی اول قرن دهم ه.ق) در کتاب «حبیب السیر» می‌نویسد: «ولایات اران و آذربایجان و کردستان و لرستان و فارس و کرمان و عراق عرب و عجم تا سرحد خراسان در قلمرو «حسن بیک» پادشاه آق‌قویونلوها بود».

هم او در جای دیگر این کتاب در شرح حال «جلال‌الدین دوانی» می‌نویسد: «او از اقطار امصار (۲۲) عراقین و روم و اران و آذربایجان و هرموز و کرمان و طبرستان و جرجان و خراسان، اعظم افاضل به امید کسب علم و دانش متوجه‌ی ملازمتش می‌شدند».

و یا آنجا که از سلطان یعقوب بیک تعریف و تمجید می‌کند می‌نویسد: «تمامی بلاد و امصار اران و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان معمور و آباد گشت».

و در جای دیگر کتاب مزبور پس از شرح پیروزی شاه شروان بر حریفانش آورده است:

«و این دو خبر بهجت اثر در یک شب به تبریز رسید و رستم بیک فرحناک و مسرور گشت و تمامی گلزار ممالک عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان و اران از خار تعرض مصون ماند».

از آنجا که خواندمیر، «حبیب‌السیر» را در اوایل قرن دهم ه.ق نگاشته است می‌بینیم که نام «ارن» تا این زمان همچنان بر زبان‌ها بوده است و از سال‌های بعد به تدریج فراموش شده است، حال آنکه نام آذربایجان که همواره بخشی از ایران بوده و هست همچنان بر زبان‌ها جاری است.

«ابوالحسن علی بن حسین مسعودی» در جلد دوم کتاب معروف خود به نام «مروج‌الذهب» می‌نویسد: «کار بابک در دیار اران و بیلقان بالا گرفت و سپاهیان وی در این نقاط تاخت و تاز کردند... وقتی که بابک کار خود را تباه دید بگریخت».

مؤلف کتاب نامبرده پس از شرح فرود آمدن بابک به یکی از نقاط ارمنستان نوشته است: «افشین سردار خلیفه‌ی عباسی که بابک را دنبال می‌کرد، راه‌ها را بست و با بطریقانی (۲۳) که در قلعه‌ها و نواحی ارمنستان و آذربایجان و اران و بیلقان بودند مکاتبه کرد و وعده‌های خوب داد».

اسناد و شواهد تاریخی بسیار که فقط به ذکر چند شاهد و سند از میان آنها بسنده شده است، گویای این واقعیت‌اند که سرزمینی که اکنون به نام «جمهوری آذربایجان» خوانده می‌شود نامی است ابداعی و غیرواقعی که تا پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه هرگز و در هیچ کتاب و سند و سنگ‌نبشته‌ای از آن به نام آذربایجان یاد نشده است.

طرفه اینکه با همه اسناد و شواهد و مدارک موجود، وطن‌فروشان مزدور بیگانه و احیاناً ناآگاه در اثبات نظر خود مبنی بر اینکه سرزمین آران همواره آذربایجان نام داشته و ترک‌نشین بوده است پای می‌فشارند و سینه به تنور می‌چسبانند!

چون پرداختن بیش از این به سرزمین «آران» ما را از هدف اصلی که همانا بررسی درباره‌ی سرزمین آذربایجان است، دور می‌کند، بدین رو آنچه که درباره‌ی «آران» نوشته‌ایم در همین جا به پایان می‌بریم و به سرزمین «آذربایجان» می‌پردازیم، سرزمینی که بیش از دو هزار سال «آتورپاتکان» و سپس آذربایگان و یا آذربایجان نامیده می‌شده و می‌شود.

بخش چهارم:

آذربایجان

آذربایجان

در فرهنگ واژه‌ها (برهان قاطع - فرهنگ معین و دهخدا) آمده است که نام بخشی از خاک ایران در ابتدا «آتور پاتکان» بود که مرکب از سه کلمه‌ی:

۱- آتور یا آذر

۲- پات یا پای

۳- کان یا گان

که آتور و آذر به معنی آتش است و پات از مصدر پاییدن و به معنی نگهبانی کردن و کان یا گان پسوند مکان است.

یعنی سرزمینی که در آن از آتش به منظور افروختگی پیوسته، نگهبانی می‌شده است که با توجه به باورداشتهای مذهبی زمان‌های دور در آذربایجان که آتش را مقدس و نگهداری مستمر آنرا از جمله وظایف مهم می‌دانستند، چگونگی اطلاق چنین نامی بر آن سرزمین روشن می‌شود.

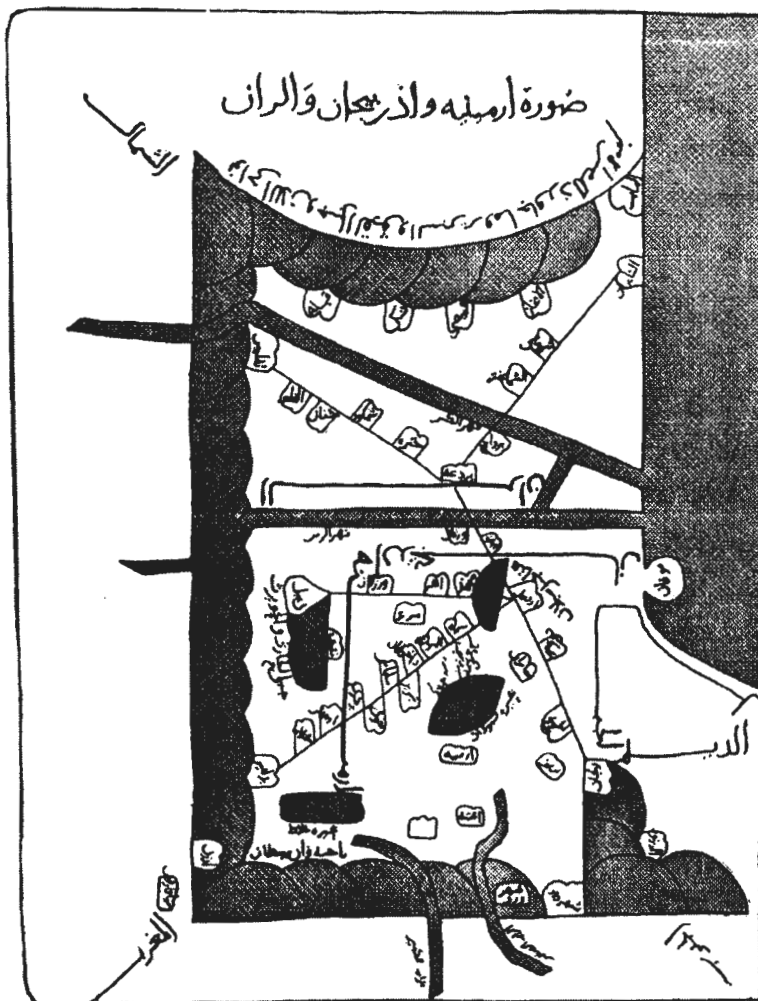
پس از حمله‌ی اعراب به ایران و تصرف آذربایگان، اعراب آن را «آذربایجان» خواندند. مطالب دیگری نیز درباره‌ی وجه تسمیه آذربایجان در کتب تاریخ و فرهنگ‌ها آمده است که در هیچ‌یک از آنها کمترین اشاره‌ی که به برگرفته شدن نام این سرزمین از قوم ترک

بوده باشد، نشده است لذا چون نقل آن مطالب در این کتاب سبب به درازا کشیده شدن مطالب کتاب خواهد بود، بدین رو به همین مختصر بسنده کرده و به موقعیت جغرافیایی و قومیت و زبان مردم آن می‌پردازیم که هدف اصلی است.

۱- موقعیت جغرافیایی آذربایجان

در فرهنگ علامه دهخدا آمده است: «آذربایجان قدیم از شمال به اران و از جنوب غربی به آشور و از مغرب به ارمنستان و از مشرق به دو ایالت مغان و گیلان محدود می‌شده است و پایتخت آن شهر «گنجک» بوده است در تخت سلیمان در جنوب شرقی مراغه و عرب آن را «کزنا» و یونانیان «گازا» می‌نامیده‌اند و آذربایجان فعلی محدود است از شمال به رود ارس و از مغرب به کشور ترکیه و از جنوب به کردستان و خمسه (زنجان و توابع آن - نگارنده) و از مشرق به گیلان و مغان.

در فرهنگ معین آمده است: «آذربایجان- آذربایگان - آتورپاتکان، ایالتی از ایران واقع در شمال غربی این کشور و آن از شمال و شمال شرقی به مرز ایران و شوروی (دره رود ارس) از مغرب به مرز ایران و ترکیه، از مشرق به گیلان محدود است و آن نجدی است ناهموار و دارای قلل آتشفشانی مانند «سبلان و سهند» و در مرکز آن حوزه وسیع نسبتاً پستی است که دریاچه‌ی ارومیه در آن قرار دارد».



نقشه آرمينه و آذربايجان و آران

نقشه آذربايجان، اران و ارمنستان در قرن چهارم هجری-شمسی،
به نقل از کتاب صوره الارض اثر ابن حوقل، ترجمه دکتر جعفر شعار
از انتشارات بنياد فرهنگ ايران، سال ۱۳۴۵

۲- قومیت:

دکتر پازارگاد (بهاء‌الدین) در کتاب کرونولوژی تاریخ ایران درباره‌ی قومیت مردم آذربایجان می‌نویسد: «سرزمین «مدها» عبارت بوده است از قسمت وسطای ایران یعنی جلگه بین کوه‌های زاگرس شامل آذربایجان و همدان و ری و بخشی از لرستان و بخش خاوری آسیای صغیر و قوم «مد» یا «ماد» نام یکی از شعب آریان است... و اولین امپراتوری آریان‌ها را در جهان تشکیل داد... پایتخت ایشان اکباتان (همدان) بود».

در پیش نیز به کتاب «تاریخ جهان باستان» پیرامون قومیت مردم آذربایجان اشاره کرده‌ایم که بنابر اسناد تاریخی بدست آمده از آشوری‌ها آنان را از قوم ماد که شاخه‌ای از آریایی‌ها بودند بر شمرده است.

دکتر محمد معین در مقدمه‌ی فرهنگ برهان قاطع می‌نویسد: «ماد نام قومی است آریایی ایرانی، ساکن شمال و مغرب ایران، نام این قوم از ۸۳۵ پیش از میلاد در کتیبه‌های «شولمانوا شارید وی سوم» پادشاه آشوری دیده می‌شود، این قوم نخستین دولت ایران را تشکیل داد و پایتخت آن هگمتانه و همدان بود».

احمد کسروی در کتاب «آذری یا زبان آذربایگان» می‌نویسد: «کسانی که به تاریخ آشنایند و از جستجوهای دانشمندان که از صد سال باز در پیرامون تاریخ انجام گرفته و از نتیجه‌های گرانها که بدست آمده آگاهند این می‌دانند که در سه یا چهار هزار سال پیش مردمانی به نام «آریان» یا ایران از میهنی که در آن می‌زیسته‌اند کوچیده و در آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند... دسته‌هایی از آنان که به پشته‌ی ایران رسیده و در اینجا نشیمن گرفته‌اند سه تیره از آنان که «ماد» و «فارس» و «پارت» باشند هر یکی به نوبت خود بنیاد فرمانروایی گزاردند... اینها در تاریخ روشن است و جای گفتگو نیست که ایران یا مردم «ایر» چون به پشته‌ی ایران آمدند دسته‌ی بزرگی از ایشان که «ماد» نامیده می‌شوند، شمال غربی را که اکنون آذربایجان و شهرهای همدان و کرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آنجاست فرا گرفتند و این زمین‌ها به نام ایشان، سرزمین ماد خوانده شد... در آغاز تاریخ که سه هزار سال پیش بوده «مادان» در آذربایجان و این پیرامون‌ها نشیمن داشته‌اند و اگر کسی به تاریخ آشناست این می‌داند که تا دو هزار سال پیش ترکان از این نزدیکی‌ها بسیار دور بوده‌اند و در میانه‌های آسیا می‌زیسته‌اند و این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده و هیچ سودی از چنین گفته‌ای در دست نخواهد بود».

در فرهنگ معین درباره‌ی «مادها» آمده است: «سرزمین ماد نام قدیم ناحیه‌ای از ایران بین جبال زاگرس و کویر نمک است که قوم ماد در آن سلسله پادشاهی «ماد» را تشکیل داده‌اند و در تاریخ از دو ماد نام به میان آمده است «مادبزرگ» یا «عراق عجم» و «ماد کوچک» یا «آذربایجان». مادها مردمانی آریایی‌نژاد بودند که به عقیده‌ی مورخان پیش از هزاره اول پیش از میلاد از راه قفقاز به ایران آمده و در آنجا ساکن شدند».

زنده‌یاد سعید نفیسی پژوهشگر نامدار میهن ما و صاحب تألیفات

بسیار، در پیرامون آمدن طوایف ترک به ایران چنین می‌نویسد: «پیش از این گفتیم که ترک و مغول دو نژاد جداگانه‌اند و آخرین عقیده‌ی بعضی دانشمندان این است که ترکان از نژاد آریایی یا هند و اروپایی‌اند، منتهی برخی طوایف هستند که چون در میان مغول‌ها و ترک‌ها زیسته‌اند مخلوطی از این دو نژادند و از طوایفی که اکنون در جهان هستند چند طایفه این خاصیت را دارند، یعنی برزخ دو نژادند.

در قرن چهارم هجری یکی از قبایل بزرگ ترک که در سواحل جیحون می‌زیسته اندک اندک به جنوب متمایل شده و نخست خوارزم و سپس ناحیه گرگان را هم گرفته و کم کم بومیان و سکنه قدیم آنجا را رانده است. این قبیله بزرگ به دو شعبه کوچکتر «غز» و «تغزغز» تقسیم می‌شده است. گروهی که به ایران آمده‌اند ترکمان نام داشته‌اند و در میانشان طایفه‌ای از بازماندگان «سلجوق» نام بوده است که به اسم سلجوقیان در ایران و ناحیه وسیعی از کشورهای اسلامی پادشاهی کرده‌اند.

ترکمانان از همان زمانی که بدین نواحی فرود آمده‌اند در آنجا مانده‌اند و اینک قسمتی از آنها جمهوری ترکمنستان شوروی و قسمت دیگر ترکمانان سرزمین گرگان را فراهم می‌کنند.

از زمانی که ترکان در مشرق و مغرب دریای خزر پدیدار شده‌اند قبایل ترک را به دو شعبه اصلی «ترکان شرقی» و «ترکان غربی» تقسیم کرده‌اند و زبان‌های ترکی امروز را هم به ترکی شرقی و ترکی غربی قسمت می‌کنند.

یکی از طوایف ترکان شرقی که در دوره پیش از مغول چنان نامی نداشته، در نیمه دوم قرن هشتم هجری اندک اندک بزرگتر شد و چون تیمور گورکن از ایشان بوده است، در زمان وی و جانشین‌های او باز نیرومندتر شده و این همان طایفه است که از قرن نهم به بعد همیشه همسایه شمال شرقی ما بوده است. مخصوصاً در دوره صفویه در تاریخ ایران نامش بسیار برده می‌شود و از آن به نام

«ازبک» یا «اوزبک» معروف شده و زبانش یکی از شعب ترکی شرقی است که به آن «ترکی جغتایی» یا «جغتای» می‌گویند و گاهی هم «جانماتای» نوشته‌اند که همان ازبکان امروز باشند.

ترکان غربی چنانکه پیش از این اشاره رفت، قرن‌ها در شمال کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند و رشته کوه‌های بلند و دشوار گذر آن سرزمین مانع شان بوده است که به ایران بتازند و حتی پادشاهان ساسانی بدین مانع بزرگ و طبیعی قناعت نکرده دیوار بسیار استواری شبیه دیوار چین در برابر شان ساخته‌اند، چنانکه دیواری هم در برابر ترکان شرقی کشیده بودند.

معروفترین طایفه ترکان غربی، همان خزرها و بلغارها و قبیچاق‌ها بوده‌اند. و طوایف جزء آنها که بعدها به ایران آمده‌اند بیات و افشار و و بایندر و سالورند و به دلایلی که پس از این خواهد آمد قاجارها را هم باید از ایشان دانست.

تازیان پس از آنکه بر ایران دست یافتند و کشور بسیار وسیعی فراهم کردند هنگامی که پایتخت خود را به بغداد در خاک آن روز ایران آوردند دیدند که برای اداره کردن این کشور بدین پهناوری به سپاهی و لشگری نیازمندند. در آن زمان تازیان از تمدن جهان بسیار دور بودند و این کار بدین دشواری یعنی پایداری در میدان‌های جنگ از ایشان ساخته نبود.

در آن زمان در همه جهان معمول بود که جنگ را با سربازان و افسران مزدور می‌کردند و دولت‌هایی که پیش‌بین‌تر و متمول‌تر بودند با سربازان زرخیرد حوایج نظامی خود را تأمین می‌کردند.

خلفای بغداد از سال ۱۳۲ قمری که بر سر کار آمدند تا بیش از هشتاد سال هنوز به آن درجه از تمول نرسیده بودند که سرباز زرخیرد داشته، در آن زمان ناحیه‌ی شاداب مردخیز که در شمال و جنوب البرز واقع شده و امروز به نام گیلان معروف است بدو ناحیه ممتاز تقسیم می‌شد و هریک از این دو ناحیه مردمی داشت که نام

جداگانه داشتند.

ناحیه شمال البرز و ساحل دریای خزر مسکن «گیل‌ها» بود و به همین جهت آنجا را گیلان یعنی سرزمین گیل‌ها می‌نامیدند. ناحیه جنوب البرز تا رودبار و قزوین مسکن «دیل‌ها» بود و آنجا را دیلمستان یعنی جایگاه دیلمان می‌خواندند. گیل‌ها و دیلم‌ها در سراسر دوره ساسانی بهترین سربازان و جنگجویان ایران بودند چنانکه در دوره هخامنشیان هم دلیرترین سربازان ایرانی «امرته» یا «امرد»‌ها بودند که از همین ناحیه رودبار و منجیل برخاسته‌اند. دلاوری و دلیری گیل‌ها مخصوصاً در زمان ساسانیان به‌اندازه‌ای معروف بود که به مهمترین سرداران و سپسالاران ایران که کار بزرگی کرده بودند «گیل گیلان» یعنی «مردمردان» و «دلیر ایران» لقب می‌دادند و فرماندهی سربازان گیل را به آنها می‌سپردند...

خلفای بغداد هم در این مدت بیش از هشتاد سال همواره برای پاسبانی از کشور پهناور خود مزدوران گیل و دیلم را بکار می‌بردند. اندک اندک فرماندهان دیلمان که نیروی عظیمی به دستشان افتاده بود خود قیام کردند...».

سعید نفیسی پس از اشاره به نگرانی‌های خلفای عباسی از این نیروها و قیام سایر ایرانی‌ها در نقاط مختلف ایران در برابر فرمانروایان تازی، چنین ادامه می‌دهد: «این نافرمانی‌ها و سرکشی‌های دیلمان و گیلان و کردان، خلفای بغداد را بدان واداشت مردمی دیگر را که جنگی و دلاور و در ضمن فرمانبردارتر و رام‌تر و اگر درست بخواهید از حس ملیت بیگانه‌تر و از تمدن و شهرنشینی که لازمه آن دوست‌داری زادگاه نیاکان است، دورتر باشند بکار بکشند و خطرهای گوناگون این طوایف ایرانی را بجان نخرند. در جهان متمدن آن روز جز ترکان مردم دیگری نبودند که این شرایط در ایشان فراهم باشد. به همین جهت هشتمین خلیفه عباسی ابواسحق محمد المعتصم بالله پسر هارون الرشید که از ۱۶ رجب ۲۱۸ تا ۱۸ ربیع‌الاول

۲۲۷ خلافت کرده است، پس از آنکه هشتاد سال پدرانیش آن چاره‌جویی‌ها را کرده بودند سرانجام به ترکان متوسل شدند و چون مادرش هم کنیز ترک بود خون ترک بیشتر وی را بر این کار برانگیخت و هشت هزار یا به گفته دیگر هجده هزار ترک را خرید و بدین گونه سپاهی از ترکان زرخرید فراهم کرد که پشتیبان خلافت او و رقیب دیلم و گیل و کرد باشند.

هرچند که تاریخ‌نویسان در این زمینه بحثی نکرده‌اند، اما قطعاً این ترکانی که به بغداد رفته و بدین گونه مسلح شدند و لشگری فراهم کرده بودند می‌بایست از ترکان غربی باشند که هنوز در آن سوی کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند زیرا که راهشان به عراق نزدیکتر و بازتر بوده و در این زمان ما مطلقاً اثری از ترکان در مرکز و مغرب ایران نمی‌بینیم و بدین گونه ممکن نیست ترکان شرقی به بغداد رفته باشند زیرا که قطعاً می‌بایست از راه ایران رفته باشند که کمترین اثری از ایشان در این زمان در ایران دیده نشده است.

یکی از شاهکارهای بزرگ شاهنشاهی ساسانیان این بود که در مرزهای ایران و در برابر بیگانگانی که از هر سو آرزو می‌کردند به ایران بتازند و کیسه‌های تهی را پر کنند. طوایف مختلف نژاد ایرانی را استقلال‌های داخلی داده بودند، بدین معنی که حکمرانانی از همان نژاد بریشان گماشته بودند که پدر بر پسر در آن ناحیه فرمانروا بودند و قهراً منتهای دلسوزی و توجه را به پاسبانی خاک پدران خود داشتند و شاهنشاه ساسانی حتی ایشان را لقب شاه می‌داد و خود شاه این شاهان یعنی شاهنشاه ایران بود و گاهی هم عناوین و القاب مخصوص و موروث داشتند. در برخی نواحی استقلال این شاهان محلی به اندازه‌ای بود که حق سکه زدن هم داشتند و تنها می‌بایست در سال مبلغ معینی خراج و هدایای نوروز و مهرگان به دربار بفرستند و در جنگ‌ها عده معینی سرباز روانه کنند که خرج مسلح کردن و رفت و آمد و توقف در میدان جنگ و حتی گاهی فرماندهی

این سربازان هم با همان شاه محلی یا حکمران آن سرزمین بود. این روش مخصوص برای پاسبانی مرزهای ایران مخصوصاً در برابر ترکان شرقی و غربی در چند قرن پی در پی بسیار سودمند افتاد و نیز همین سبب شد که تازیان چون از رخنه جنوب شرقی که چنین سدی در برابر آن نبود وارد ایران شدند، در آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان که بالعکس سد بسیار استوار بود به مانع بزرگ برخوردند و چندین سال برابری همین حکمرانان محلی و پاسبانان دلیر مرزهای ایران راه را بر ایشان بست و چون دیگر حکومت مرکزی در ایران نبود که ایشان را دلیر کند و نیرو بدهد و یاری بفرستد سرانجام از پای در آمدند...

...یکی از همین خاندانهای محلی که در ناحیه سامان در خاک سمرقند حکمرانی مستقل داشتند و به همین جهت ایشان را «سامان خاده» یعنی خداوندگار سامان می‌گفتند مستقل شدند و راه استقلال و بیرون آمدن از زیر بار خلیفه تازی را به نواحی دیگر ایران آموختند و سلسله دلیر و ایران دوست سامانی بدین گونه فراهم شد.

سامانیان همین که استیلای ترکان غربی را در دربار بغداد دیدند و متوجه خطر آن شدند چاره را در این دیدند که ایشان هم ترکان شرقی را به عنوان مزدور و زرخرید بپذیرند و از اوایل قرن چهارم بدین کار دست زدند، غافل از اینکه ترکان ایلک خانی در ۲۸۳ (ه.ق) سلسله ایشان را بر خواهند انداخت و حتی زیردستانشان، البتگین و سبکتگین که از همان افسران زر خرید ترک بودند به پادشاهی خواهند رسید و اندک اندک سایر طوایف ترک به ایران راه می‌یابند و غزو ترکمانان و سلجوقیان به پادشاهی خواهند رسید و پس از آن خوارزمشاهیان و قراختاییان که آنها نیز ترک بودند روی کار می‌آیند و ایشان هم راه را بر مغول (و گورکانیان - نویسنده) باز می‌کنند و مغول را روزی که از تاخت و تازهای دیوانه‌وار به سرزمین خود برمی‌گردند وسیله را برای انتشار ترکان در نواحی دیگر فراهم

می‌کنند».

زنده‌یاد نفیسی در این کتاب* همچنین می‌نویسد: «در این ناحیه بسیار وسیع که پشت کوه‌های بلند البرز قرار گرفته و بهترین پناهگاه برای نژاد ایرانی در برابر تازیان بود یعنی از دشت مقان (نه مغان که درست نیست) و سرزمین طالش تا کنار رود اترک چندین سلسله ایرانی پشت در پشت و پی در پی استقلال داشته‌اند بدین گونه: ساجیان در مقان و طالش (از حدود ۲۵۰ تا ۳۱۸) - سالاریان یا مسافران در همین ناحیه از ۳۳۰ تا ۳۸۷ - روادیان در همین سرزمین (از ۴۲۰ تا ۵۱۱) - شعبه دیگر از روادیان به نام شدادیان (از ۳۴۰ تا ۴۶۸) - خاندان دابویه یا اسپهبدان طبرستان تا فومن (از ۲۵ تا ۱۴۱) - باوندیان در مازندران (از ۴۵ تا ۷۳۴) - خاندان افراسیاب در مازندران (از ۷۵۰ تا ۹۰۹) - با دوسپانیان در رویان و نور و کجور و رستمدر (از ۴۰ تا ۹۸۳) - جستانیان در دیلمستان (از حدود ۱۸۰ تا ۴۳۴)».

از نوشته سعید نفیسی نیز در می‌یابیم که ترکان تا پیش از قرن چهارم هجری قمری پای به سرزمین ایران ننهاده بودند و سپس از زمانی که ترکان غز و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و مغول و گورکانیان به ایران تاختند و سلسله‌های پادشاهی در ایران تأسیس کردند، راه را برای ورود ترکان آنسوی جبال قفقاز و به گفته ایشان ترکان غربی بازگشودند و از این زمان بود که بخاطر تسلسل ورود و استقرار سلسله‌های پادشاهی ترکان در آذربایجان به گونه‌ای که در پیش نیز به آن اشاره شده است زبان مادری مردم آذربایجان به تدریج از پهلوی به ترکی رایج امروز تغییر یافت.

هم او در جای دیگر کتاب درباره ی زمان آمدن ترکان به ایران چنین می‌نویسد:

«در زمانهای تاریخی تا پایان قرن هیجدهم میلادی (پایان قرن

* تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، جلد اول.

دوازدهم هجری) همیشه مرز طبیعی ایران از سوی شمال غربی رشته کوه‌های قفقاز بوده است. در حدود قرن سوم میلادی طوایف چادرنشین ترک که از ترکستان چین راه افتاده بودند تدریجاً همی سواحل شمالی دریای خزر را گرفته و بسوی مغرب آن دریا پیش رفته‌اند، اما از سوی مشرق رود جیحون و از سوی مغرب کوه‌های قفقاز مانع از پیشرفت آنها شده است. به همین جهت در پشت جیحون و در پشت کوه‌های قفقاز مانده و با نژاد ایرانی همسایه شده‌اند. در آن زمان ایرانیان درصدد برآمده‌اند در برابر آنها دیواری در دو انتهای کشور شاهنشاهی ساسانی بسازند و همین کار چندین قرن ترکان را مانع شده است که به خاک ایران وارد شوند. چنانکه در مشرق تنها در قرن چهارم هجری و در مغرب تنها در قرن هشتم هجری (هجری قمری - نگارنده) از موانع طبیعی گذشته و دست‌اندازی بخاک ایران کرده‌اند.

در سراسر این دوره که ترکان در شمال و قسمتی در مغرب دریای خزر ساکن، بوده‌اند از سوی شمال و مغرب با طوایفی از نژاد آریایی همسایه بوده‌اند که تاریخ‌نویسان ایرانی آنها را «سقلاب» یا «صقلاب» و اروپاییان «سلاو» نامیده‌اند.

«سلاوها» که نخست در شمال ساکن بوده‌اند در قرن دوم میلادی به دو شعبه شرقی و غربی تقسیم شده‌اند و سپس در قرن پنجم میلادی سلاوهای شرقی هم به دو دسته شمالی و جنوبی منقسم گشته‌اند و از یک سوی تا رود «دنپیر» و از سوی دیگر تا کرانه‌های دریای سیاه و دریای «آزو» تا کنار رود «دون» پیش رفته‌اند، این پیشرفت‌های «سلاوها» بسوی جنوب، ترکانی را که در پشت کوه قفقاز در مرز شمال غربی ایران بوده‌اند بسوی ایران رانده، اندک اندک از کوه قفقاز گذشته و وارد خاک ایران آن روز و سرزمین طبیعی و موروئی آریاییان ایرانی شده‌اند.

در فرهنگ علامه دهخدا آمده است:

«به شهادت دقیقترین تجسس‌های تاریخی و به گواهی دانش نژادشناسی، هموطنان آذربایجانی خالص‌ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه‌های تمام نژاد آریایی می‌باشند». شواهد بسیاری که بخاطر دوری جستن از به درازا کشیدن نگارش، از ذکر آنها خودداری کرده‌ام نیز بیانگر صادق و روشنی هستند که استقرار قوم آریایی «ماد» را در آذربایجان از حدود سه هزار سال پیش از میلاد مسیح اثبات میکند. و همانگونه که در بخش سوم این کتاب از قول پژوهشگران ارائه داده‌ام استقرار قوم ترک در سرزمین آذربایجان و آران از قرن یازدهم میلادی آغاز گردید.

۳- زبان مردم آذربایجان

آنچه که از سنگ‌نبشته‌ها و آثار بدست آمده از کاوش‌ها و نوشته‌ی جهانگردان و تاریخ و جغرافی‌نویس‌ها، پیش و پس از اسلام در ایران بدست ما رسیده است جملگی حکایت از این دارد که مردم آذربایجان پیش از رواج زبان ترکی، به زبانی که از گویش‌های مهم ایرانی (پهلوی) بوده گفتگو می‌کرده‌اند و می‌نوشتند و این گویش به مناسبت نام «آذربایجان»، آذری نامیده می‌شد و بنا به شرحی که خواهد آمد تا قرن هفتم و هشتم (ه.ق) حتی مدتی پس از آن نیز در بسیاری از نقاط آذربایجان رواج داشته است.

محمد معین مؤلف فرهنگ معین در مقدمه‌ی «فرهنگ برهان قاطع» ضمن برشماری لهجه‌های رایج در ایران، «آذری» را از لهجه‌های قدیم آذربایجان می‌شناسد و توضیح می‌دهد که: «نباید این لهجه‌ی ایرانی را با آذری مصطلح ترکان به معنی لهجه‌ی ترکی مستعمل در آذربایجان اشتباه کرد».

او سپس با اشاره به دایره‌المعارف اسلام، آنچه پیرامون زبان

آذری به قلم «گیز F.Giese» نوشته شده می‌نویسد «اینک در آذربایجان بقایای زبان آذری به عنوان هرزندی - حسنو - قره چولی - خلخالی و تاتی تکلم می‌شود».

آنگاه در تعریف واژه‌ی «آذری» در برهان قاطع می‌نویسد «منسوب به آذربایگان نام زبان قدیم سکنه‌ی آن ناحیت که از لهجه‌های ایرانی بود و ترکان عثمانی و به تبع آنان خاورشناسان، «آذری» را به لهجه‌ی ترکی معمول در آذربایجان اطلاق کرده‌اند».

دکتر حسینقلی کاتبی (۱۴) در کتاب بسیار ارزشمند خود به نام (زبانهای باستانی آذربایجان) می‌نویسد: «فارسی نوین بدون گسستگی در دنباله‌ی زبان پهلوی، در آذربایجان جریان داشته که، رونق ادبیات در سده پنجم هجری و گواهی‌های تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نگاران که به شمه‌ای از آنها اشاره کردیم و پیدایش نیم‌زبان آذری در این سامان، دلیل بارز پیشینه‌ی ممتد زبان فارسی در آذربایجان است... که در این دوران علاوه بر آذربایجان، زبان فارسی در آران نیز رواج داشته است و در اوایل قرن پنجم هجری (قمری)، اسدی طوسی که به این خطه آمده بود، گرشاسب نامه را که یکی از حماسه‌های پهلوانی و داستان‌های قهرمانی گرشاسب نیای بزرگ رستم بود به تشویق «ابودلف» حکمران آران و نخجوان سروده است. وی بر اثر انقلابات خراسان، در نتیجه‌ی حملات ترکان به آذربایجان و آران آمده و کالای سخن را به خریداران که در آن سامان فراوان بودند عرضه داشته است.

اسدی لغت‌نامه فرس را در اینجا تألیف کرده و در مقدمه‌ی آن از شاعران فاضل این سامان و لغت نامه قطران یاد نموده است... و بدون تردید این سبک و بیان با پیشینه‌ی طولانی در این سامان بوده که پس از اسدی و قطران، استادان بزرگی همچون خاقانی و نظامی و ابوالعلا گنجوی و فلکی شیروانی و مجیر بیلقانی و دیگران، سخن فارسی را در آذربایجان و آران به اوج شیوایی و عظمت رسانده‌اند.

(همام تبریزی متوفی ۷۱۳ ه.ق و اوحدی مراغه‌ای متوفی ۷۳۸ ه.ق (۲۵) - نگارنده)

استرابون (۶۳ ق.م تا ۱۹ م) مورخ و جغرافیدان یونانی پس از سفر به ایران و تماس با اقوام ایرانی اظهار عقیده کرده است که مادها و پارسیها زبان یکدیگر را می‌فهمیدند و زبانهای مادی و پارس و سکایی همسان بودند.

دکتر احسان یارشاطر، پژوهشگر و زبان‌شناس صاحب‌نام ایرانی زیر عنوان (پژوهش درباره زبان آذری) می‌نویسد: «آذری زبان ایرانی آذربایجان پیش از رواج زبان ترکی، سخن گفتن به آذری در آذربایجان در طی نخستین قرن‌های اسلامی و همچنین ایرانی بودن آن در مآخذ مختلف تصریح شده است». قدیم‌ترین مرجع در این مورد، گفته «ابن مقفع» متوفی ۱۴۲ ه.ق / ۷۵۹ م به نقل از ابن ندیم است که زبان آذربایجان را پهلوی (الفهلویه) منسوب به فله یعنی سرزمینی که شامل: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان بوده است، می‌شمارد. همین قول در عبارت حمزه‌ی اصفهانی (ابوعبدالله بن حسن تاریخ وفات ۲۷۰ ه.ق) به نقل از «یاقوت» و «مفاتیح العلوم» خوارزمی، منعکس است» (۲۶).

در کتاب «آذری» کسروی آمده است: «آذری زبان ایرانی آذربایجان پیش از رواج زبان ترکی بوده و سخن گفتن به آذری در آذربایجان در طی نخستین قرنهای اسلامی و همچنین ایرانی بودن آن در مآخذ مختلف تصریح شده است».

هم او در همین کتاب از قول چند تاریخ‌نگار سده‌های گذشته که پیرامون زبان آذری زبان رایج در آذربایجان در چند سده پیش مطالبی نوشته‌اند، می‌نویسد:

۱- از یعقوبی در کتاب «البلدان» که در حدود ۲۷۸ ه.ق - ۸۹۱ م تألیف شده می‌توان یافت که مردم آذربایجان را مخلوطی از ایرانیان آذری و جاودانیه قدیم می‌شمارد و ظاهراً منظورش آذربایجانی‌های

مسلمان و آذربایجانی‌های پیرو بابک خرم‌دین است و از این گفته چنین بر می‌آید که آذری، گذشته از زبان، بر مردم آذربایجان نیز اطلاق می‌شده است. سپس قول مسعودی (متوفی ۳۴۵ ه.ق - ۹۵۶ م) مؤلف «التنبیه و الاشراف» در دست است که به وحدت زبان‌های ایرانی و اختلاف گویش‌های آن اشاره می‌کند و به طور مثال از زبان‌های پهلوی (فهلویه) و دری و آذری که ظاهراً مهمترین گویش‌های ایرانی در نظر وی بوده است نام می‌برد.

۲- پسر حوقل (ابن حوقل) که در نیمه‌ی یکم سده‌ی چهارم کتاب «المسالك والممالك» را نوشته در سخن راندن از آذربایگان و آران و ارمنستان چنین می‌گوید: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است، لیکن کمتر کسی به عربی سخن گوید، و آنانکه به فارسی سخن گویند به عربی نفهمند، تنها بزرگانان و زمین‌دارانند که گفتگو با این زبان نیک، توانند. برخی تیره‌ها نیز در اینجا و آنجا زبان‌های دیگری می‌دارند، چنانکه مردم ارمنستان به ارمنی و مردم بردعه (بزرگترین شهر آن روزگاران در سرزمین آران - نگارنده) آرانی سخن گویند».

۳- مسعودی تاریخ‌نگار به‌نام نیمه‌های سده چهارم ه.ق در کتاب «التنبیه و الاشراف» آنجا که استان‌های ایران را از آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و سیستان و فارس و خوزستان و دیگر جاها بر می‌شمارد، چنین می‌نویسد: «همه‌ی این شهرها و استان‌ها یک کشور بود و یک پادشاه داشت و زبانشان هم یکی بود اگر چه به نیم زبان‌های گوناگون، از پهلوی و دری و دیگر مانند اینها بخشیده می‌شد».

۴- جهانگرد و دانشمند معروف «ابوعبداله بشاری مقدسی» در کتاب «احسن التقاسیم» که در نیمه‌ی دوم سده چهارم پرداخته، کشور ایران را به هشت بخش کرده می‌گوید: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است، جز اینکه برخی از آنها دری و برخی باز بسته (منغلقه)

است (۲۷) و همگی را فارسی نامند». سپس چون از آذربایجان سخن می‌راند، چنین می‌گوید: «زبان‌شان خوب نیست و در ارمنستان به ارمنی و در آران به آرانی سخن می‌گویند. فارسی‌شان را توان فهمید، در پاره‌حرف‌ها به زبان خراسانی مانند و نزدیک است».

هـ یاقوت حموی جغرافی‌نگار دانشمند سده‌ی هفتم (ه.ق) در کتاب معجم البلدان درباره‌ی آذربایجان می‌نویسد: «نیم‌زبانی دارند که «آذریه» نامیده می‌شود و کسی جز از خودشان نفهمد».

در کتاب «صورة الارض» تألیف «ابوالقاسم محمدبن علی بغدادی» متوفی (به سال ۳۶۷ ه.ق) آمده است: «در گفتگو از ارمنیه و آران و آذربایجان گفته شده که زبان عمومی مردم آذربایجان و بیشترین مردم ارمنستان فارسی است و زبان عربی نیز در میان آنان بکار است و کمتر کسی از آنان هست که به فارسی سخن گوید و عربی نداند» (۲۸).

یادآوری این نکته لازم است که آنگونه که مؤلف کتاب «صورة الارض» اشاره به زبان عربی در سرزمین آران و آذربایجان و ارمنستان دارد، اگر زبان ترکی بین مردم این سامان رایج می‌بود یقیناً به آن نیز اشاره می‌کرده است.

استخری (ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی استخری معروف به کرخی) دانشمند معروف متوفی ۳۴۶ ه.ق در کتاب «مسالك و الممالك» نوشته است «زبان آذربایجان و ارمنستان و اران، فارسی و عربی است».

در «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» تألیف «شمس‌الدین ابو عبدالله محمدبن احمد مقدسی (۳۴۵ ه.ق تا ۳۸۱) سیاح و جغرافی‌دان آمده است: «زبان اقالیم هشتگانه‌ی ایران، ایرانی است. جز اینکه برخی از آنها دری و بعضی لهجه‌های پیچیده است و همه‌ی آنها فارسی خوانده می‌شد» (۲۹).

ابوالقاسم عبیدالله ابن عبدالله معروف به ابن خردادبه (متوفی

حدود ۳۰۰ ه.ق) در کتاب «مسالك و ممالك» می‌نویسد: «مردم جبال و آذربایجان و ری و همدان و ماهین و طبرستان و دماوند و ماسبندان و سر جانقذف و حلوان و قومس ایرانی و فارسی زبان هستند (۳۰).

پروفسور «آرتور کریستنسن Arthur - Christensen» ایران‌شناس سرشناس دانمارکی (۳۱) می‌نویسد: «زبان پهلوی در دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان زبان رسمی ایران بود که آذربایجان بخشی از سرزمین‌های شمالی آنرا به نام «ماد صغیر» تشکیل می‌داد. زبان حقیقی پهلوی، زبان آذربایجان بوده است (۳۲).

ابن بزاز (۳۳) که در قرن هشتم ه.ق می‌زیسته است در کتاب «صفوه الصفا» که در اواسط قرن هشتم ه.ق تألیف شده است (و همچون وی دیگران نیز) دوبیتی‌هایی را که به زبان آذری سروده شده است «پهلوی» نامیده که نمونه‌هایی از «پهلویات» آذری است و می‌گوید: «عورتی بود طالبه نام که باغبانی کردی، روزی آتش ذوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ (منظور شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد پادشاهان صفوی از ۶۵۰ تا ۷۳۵ ه.ق) مرا یاد نمی‌آورد، زبان بگشاد و این پهلوی را انشا کرد».

بی‌گفتگو است که این ترانه‌ها را به اعتبار ریشه زبان که پهلوی بوده «فهلویات» نامیده‌اند (۳۴).

در کتاب «ایران‌شهر» نوشته‌ی «مارکوارت» ایران‌شناس آلمانی (j.marquart) آمده است:

«زبان حقیقی پهلوی یا زبان اشکانیان، زبان آذربایجان بوده است».

در تاریخ ادبیات جلال همایی چنین آمده است: «دوره‌ی وفور و رواج زبان پهلوی هم در تلفظ و هم در کتابت تا قرن سوم (ه.ق) ادامه یافت».

استاد ابراهیم پورداود زبان‌شناس نامدار میهن ما درباره مدت استمرار رواج زبان پهلوی در گستره‌ی ایران زمین می‌نویسد که به

این زبان تا قرن سوم و چهارم هجری قمری نیز چند کتاب بسیار گرانبها نوشته شده و امروزه از اسناد خوب و پرمایه‌ی این زبان به شمار می‌رود که تأییدی است بر آنچه را که «جلال همایی» نوشته است.

آنچه که درباره‌ی «وفور و رواج» و گستردگی زبان پهلوی در نوشتارها و گفتارهای مردم ایران‌زمین و از آن جمله در آذربایجان از سوی زبان‌شناسان و تاریخ‌نویسان و جهانگردان نوشته و گفته شده است و شواهد و مدارک باقیمانده نیز نشان می‌دهد، پیداست که زبان پهلوی همچنان زندگی می‌کرده و یکباره از میان نرفته و این امر به تدریج صورت پذیرفته است.

احمد کسروی بر این باور است که برخی از کتاب‌های به زبان پهلوی مانند «درخت آسوریک» و «یادگار زریران» در آذربایجان نوشته شده است (۳۵).

دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب خود زیرنامه «تاریخ ادبیات» نوشته است: «تداوم خط و لهجه پهلوی در میان ایرانیان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت».

یاقوت حموی جغرافی‌نگار و دانشمند سده هفتم هجری قمری درباره آذربایجان می‌نویسد: «نیم‌زبانی دارند که آذریه نامیده می‌شود و کسی جز از خودشان نفهمد» (۳۶).

کسروی می‌نویسد: «از این نوشته‌ها که از دانشمندان شناخته جغرافی و تاریخ سده‌های پیشین تاریخ هجری آوردیم، نیک روشن است که در آن زمان‌ها، زبان یا نیم‌زبانی که در آذربایجان سخن گفته می‌شد، شاخه‌ای از فارسی بوده و آن را «آذری» می‌نامیده‌اند. (چنانکه نیم‌زبانی را که در آران روان بوده است، آرانی می‌خوانده‌اند و در آن زمان‌ها نشانی از زبان ترکی در آذربایگان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است».

حکیم ناصر خسرو قبادیانی شاعر نامدار ایرانی در سفرنامه‌اش

می‌نویسد: «چهارم ربیع‌الاول ۳۴۸ ه.ق از تبریز روانه شدیم به راه مرند و با لشکری از آن امیر و هسودان (۳۷) تا خوی بشدیم و از آنجا با رسولی برفتم تا «برکری» و از خوی تا «برکری» سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی‌الاول آنجا رسیدیم و از آنجا به «وان» و «وسطان» رسیدیم... و از آنجا به شهر «اخلاط» رسیدیم، هیژدهم جمادی‌الاول و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است... و در این شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من به آن بود که اخلاط بدین سبب نام این شهر نهاده‌اند».

بنابه شرحی که ناصرخسرو در سفرنامه‌اش می‌دهد، شهر اخلاط در ۴۹ فرسنگی غرب شهر خوی قرار داشت و بدین ترتیب می‌بینیم که تا این فاصله خارج از مرز غربی آذربایجان نیز در آن سال‌ها نشانه‌ای از گویش ترکی بین مردم آن سامان نبوده است، چراکه در غیر این صورت، او که جهانگردی فارسی‌زبان و در پی نگارش سفرنامه بوده است، همانگونه که گوناگونی زبان مردم شهر اخلاط توجه او را جلب کرده بود، یقیناً در صورتی که در آذربایجان شاهد رواج زبانی جز پارسی می‌بود، در سفرنامه‌اش به آن اشاره می‌کرده است، همانگونه که در دیدار با «قطران» شاعر تبریزی درباره اندک تفاوت گویش پهلوی با دری رایج در خراسان و شهرهای دیگر ایران. ناصرخسرو نوشته است: «و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان «منیجک» و دیوان «دقیقی» بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند».

دکتر حسینقلی کاتبی در کتاب «زبان‌های باستانی آذربایجان» در این باره چنین می‌نویسد: «روشن است که «قطران» فارسی می‌دانست (به گواهی اشعار و لغت‌نامه‌ای که از او باقی مانده است - نگارنده) و

فقط پاره‌ای از لغات دری خراسانی را که در دیوان‌های مذکور (دیوان منیجک و دقیقی) پر از آنها بوده نیکو نمی‌دانسته و این امر برای هر کسی امکان‌پذیر است و بی‌تردید ناصر خسرو هم لغات و اصطلاحات فارسی معمول در آذربایجان را (بعضاً) نمی‌دانسته است. نمونه‌ای از این زبان و نوشتار را می‌توان در «مقالات شمس تبریزی» به (تصحیح محمدعلی موحد چاپ ۱۳۶۹ ه.ش - تهران) کسی که در قرن هفتم ه.ق می‌زیسته به خوبی مشاهده کرد. دکتر کاتبی سپس در تأیید نوشته‌اش ابیاتی از منیجک و دقیقی را به شرح زیر نقل می‌کند:

از منیجک:

«استر و غامی شدم ز درد جدایی
 هامی و وامی شدم ز خستن مترب
 ایکه رخ من چو غمروات شد از غم
 موی سر من سپید گشت چو مهر»

مشکلات لغوی عبارتند از: «استر» (عاجز و وامانده)، «هامی» (سرگشته)، «غامی» (ناتوان و ضعیف)، «وامی» (درمانده)، «مترب» (تب)، «غمروات» (میوه‌ای است زردرنگ)، «مهر» (واژه‌ای است عربی به معنی گریزگاه و پناهگاه که با مطلب تناسب ندارد و عباس اقبال در زیر این واژه نوشته است که این لغت را در فرهنگ‌ها نیافتم و نداستم ضبط و معنی آن چیست).

از «دقیقی» که به ساده‌گویی معروف است:

ای همچو یک پلید و چنو دیده‌ها بروی
 مانند آن کسی که مرا و را کنی خبک
 از در درآئی و گردم همی دوی
 حقا که کمتری و فزاکن تری زپک
 که «پک» به معنی (وزغ) است و خبک (فشردن گلو و خفه کردن)

و فزاگن به معنی (پلید) است .

بنابراین پرسیدن لغاتی از این قبیل که ویژه ماوراءالنهر و خراسان بوده و در زبان «دری» به کار می‌رفته، دلیل بر فارسی ندانستن «قطران» نخواهد بود.

به دلیل همین تفاوت، پارسی دری (خاور ایران) و پارسی (باختر ایران) است که تعدادی واژه‌های هریک از دو زبان برای متکلمان زبان دیگر ناآشنا بود...».

اسدی توسی (ابونصر علی ابن احمد) متوفی در ۴۶۵ ه.ق صاحب گرشاسب‌نامه و لغت فرس که با غلبه سلجوقیان بر خراسان ناگزیر دیار خود را ترک و به مغرب ایران روی نهاده بود، در آذربایجان و آران اقامت گزید و در آنجا در دربار «امیر ابودلف» پادشاه نخجوان و شجاع‌الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور پادشاه شدادی در سرزمین آران «لغت‌نامه فرس» را تألیف کرد.

اسدی توسی در مقدمه ی «لغت فرس» می‌نویسد: «غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم می‌دانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت‌ها بیشتر معروف بودند، پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلم سپار النجمی‌الشاعر ادام الله عزه از من که ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری».

پیداست که نظر اسدی که در زمان تألیف واژه‌نامه خود در آران و آذربایجان می‌زیسته، جمع‌آوری لغات پارسی دری بوده که شاعری دیلمی از وی خواسته بود... و قطران هم به جمع‌آوری لغات پارسی دری دست زده بوده است.

دکتر کاتبی در همین رابطه بیتی از قطران تبریزی را به شرح زیر ارائه می‌دهد:

بلبل بسان مطرب بیدل فراز گل

که پارسی نواز د و گاهی زند دری

نامبرده سپس در کتابش نتیجه می‌گیرد که: «فارسی نوین بدون گسستگی در دنباله‌ی زبان پهلوی در آذربایجان جریان داشته که رونق ادبیات در سده‌ی پنجم هجری قمری و گواهی‌های تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نگاران که به شمه‌ای از آنها اشاره کردیم و پیدایش نیم‌زبان آذری در این سامان، دلیل بارز پیشینه‌ی ممتد زبان فارسی در آذربایجان است».

کنزالس کلاویخو (Clavijo) که در ابتدای قرن پانزدهم میلادی به عنوان سفیر از سوی «هانری سوم پادشاه کاستیل و لیون» بخشی از سرزمین امروزی اسپانیا به دربار امیر تیمور گورکانی اعزام شده بود، در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «دوشنبه بعد که مصادف بود با دوم ژوئن ۱۴۰۲ م (= ۷۸۱ ه.ش - نگارنده) ما از ماکو براه افتادیم... فردای آن روز یعنی سه‌شنبه در اردویی که متعلق به تاتاریان جغتایی بود آرمیدیم... چهارشنبه را نیز در چادرهای دیگری از جغتاییان آرمیدیم... سرزمینی که اینک در آن سفر می‌کردیم بسیار کوهستانی و پر از مرغزار و علفزار بود، از جویبارهای بی‌شمار سیراب می‌شد در هر سو با جغتاییان برخورد می‌کردیم که با آنکه چادرنشین بودند جزء مردم خوی به حساب می‌آمدند... روز جمعه ۱۴۰۲ م در ساعت ۳ بعدازظهر که همانا ساعت Noon است از تبریز براه افتادیم و شب را در قلعه‌ای به نام «سعیدآباد» خوابیدیم... یکشنبه پیش از ظهر از «سیگان» گذشتیم و در ده «تونگلار» که همه مردم آن از ایل ترکمن بودند نهار خوردیم... دوشنبه فردای آنروز بامدادان به دژی رسیدیم به نام «میانه» و این لفظ به معنی نیم‌راه است... تیمور در آهنین دیگری که در نزدیکی «دربند» و نزدیک سرزمین تاتاریان (به جانب شمال) و مجاور شهر «کفه» (در کریمه) واقع است در اختیار دارد این در آهنین نزدیک دربند هم گذری است که از بریدگی در کوه حاصل

شده و بین قلمرو تاتاریان و استان دربند قرار گرفته. اینک استان دربند در ساحل غربی دریای خزر و جزء سرزمین ایران به حساب است، بدین طریق آنها که از سرزمین تاتاران به ایران می‌آیند باید از این در آهنین دربند (که اینک یکی از شهرهای جمهوری نوبنیاد آذربایجان است - نگارنده) بگذرند».

هم او در جای دیگر سفرنامه‌اش، پس از رسیدن به تبریز به هنگام بازگشت از سمرقند می‌نویسد:

«از تبریز به همراه آن جغتایی که گفتیم راهنمای ما گشته بود، عزیمت کردیم و با کاروانی که دویست چارپای بارکش با بار کالای بازرگانی داشت، به کشور ترکان می‌رفت و مقصدش شهر «بروصه» بود پیوستیم (بروصه از شهرهای زیر تسلط شاهان ترک آسیای صغیر - نگارنده)».

و یا «...آنگاه آن بعدازظهر و شب را رانیدیم و پنجشنبه غروب به دهی رسیدیم که در آنجا دژی کوچک بود، مردم آنجا ارمنی بودند، چونکه هم‌اکنون به ارمنستان رسیده بودیم و از آنسوی این ده در جهت جنوب، مردمی مسلمان از نژاد ترک مسکن داشتند و مسکن آنان به نام ترکستان معروف است» (منظور کلاویخو سرزمین آسیای صغیر است که ترکان در آن حکومت داشتند - نگارنده).

وقتی کلاویخو این چنین مبسوط و دقیق به شرح آبادی‌ها و مردم و زبان‌شان و حتی از علفزارها و مراتع و کوهستان‌ها و سایر مشخصات طبیعی و اجتماعی آذربایجان از جمله دهکده «تونگلار» و قومیت مردمش و جغتائیان چادرنشین نزدیک خوی و تاتاران و دربند و کشور ترکان و محل ارمنی‌نشینان و مردم ترک‌زبان در خاک کشور ترکان در بیرون از خاک و مرز ایران می‌پردازد، خود دلیل روشن دیگری است که تا آن زمان با همه یورش‌ها و ایلغار ترکان اغز (غز) و سلجوقی و خوارزمشاهیان و مغولان و اتابکان و ایلخانیان و تیموریان...، هنوز مردم بیشتر شهرها و آبادی‌های

آذربایجان به زبان آذری (پهلوی) گفتگو می‌کرده‌اند، و زبان ترکی هنوز همه‌گیر نشده بود و با چنین دقتی که کلاویخو در سفرنامه‌اش نشان داده است، تردیدی باقی نمی‌گذارد که اگر در آذربایجان زبان ترکی گسترش یافته بود، همانگونه که به نژاد ترک و ترکستان (در آسیای صغیر) اشاره کرده است، درباره آذربایجان هم اشاراتی در زمینه ترک و ترک‌زبانی مردمش می‌کرد و از ذکر آن باز نمی‌ایستاد.

ابن بطوطه جهانگرد مشهور مراکش (اهل طنجه) در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «فردای آن روز از دروازه‌ی بغداد به شهر تبریز وارد شدیم. (۷۰۶ (ش.۵) = ۱۳۲۷ م) ... من به بازار جوهریان که رفتم از انواع جواهرات دیدم، چشم خیره گشت غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر، دستمال‌های ابریشمی بر کمر بسته در پیش خواجه‌گان ایستاده بودند و جواهرات را به زنان ترک نشان می‌دادند، این زنان در خرید جواهر بر هم سبقت می‌جستند و زیادی می‌خریدند...».

این نوشته نیز می‌رساند که مردم تبریز در آن زمان هنوز نه ترک‌زبان شده بودند و نه تبریز ترک‌نشین، بلکه مهاجرینی از قوم ترکان در این شهر و یا برخی آبادی‌های پیرامون به این شهر آمده بودند که به خرید جواهرات دلبستگی زیاد نشان می‌دادند، چراکه در غیر این صورت نیازی نبود تا از برای آن زنان خریدار جواهرات وجه مشخصه‌ای که همانا ترک بودنشان بود، قایل شود و بدین ترتیب تمایز آنان را با مردم تبریز نشان دهد. از سوی دیگر نشان می‌دهد که یکی از علل رواج زبان ترکی در آذربایجان همین داد و ستدها با ترکان و در نتیجه نیاز به گفتگو با آنان بوده است که به تدریج مردم آذربایجان به زبان ترکی آشنا و سپس با این زبان به تکلم پرداختند تا بدین غایت رسید.

و هم او در جای دیگر کتابش، زمانی که به شرح مشخصات اجتماعی شهر «ارزنجان» یکی از شهرهای آسیای صغیر می‌پردازد، چنین می‌نویسد: «اکثریت سکنه این شهر بزرگ و آبادان ارمنی‌ها

هستند و مسلمانان این شهر به ترکی سخن می‌گویند».

با چنین شیوه که «ابن بطوطه» در بیان اوضاع و احوال سرزمین‌ها و مردمانش و ثبت و تصویر رسوم و آداب و عادات و معتقدات مذهبی و زبان و قومیت مردمی که در خط سیر سفرش زندگی می‌کرده‌اند بکار برده است، بدیهی است اگر در آذربایجان شاهد رواج زبان ترکی می‌بود، به شرح آن می‌پرداخت.

در کتاب تاریخ طبری تألیف محمدبن جریر طبری آمده است (۳۸). «پس از آن سراقه (فرمانده سپاه عرب در آذربایجان - نگارنده) بکیربن عبدالله و حبیب‌بن مسلمه و حذیقه‌بن اسید و سلمان‌بن ربیع را به مردم کوهستان‌های اطراف ارمنیه فرستاد. بکیر را به موقان (مغان - نگارنده) حبیب را به تفلیس فرستاد و حذیقه‌بن اسید را سوی کوه‌نشینان آلان (آران - نگارنده) فرستاد و سلمان‌بن ربیع را به سمت دیگر فرستاد... آنجا مرزی بزرگ بود و سپاهی بزرگ آنجا بود و پارسیان منتظر بودند... وقتی خبر مرگ سراقه و جانشینی عبدالرحمان‌بن ربیع به عمر (دومین خلیفه از خلفای صدر اسلام - نگارنده) رسید عبدالرحمن را بر مرز باب (در بند - نگارنده) گذاشت و دستور داد که به غزای ترکان رود. عبدالرحمن با سپاه روان شد و از باب گذشت «شهر براز» (۳۹)، بدو گفت چه خواهی کنی، گفت آهنگ قوم بلنجر دارم (قومی از تاتارها که در آنسوی دربند در قفقاز می‌زیستند - نگارنده) شهر براز گفت ما به این راضی شده‌ایم که این سوی باب ما را آسوده گذارند».

این گفته می‌رساند که این سوی باب (دربند) یعنی سرزمین‌های آران و آذربایجان، مردمی با نژاد و زبان جدا از آنسوی دربند زندگی می‌کرده‌اند که از قوم ترک و تاتار نبوده‌اند.

بخش پنجم:

چگونگی دگرگونی زبان پهلوی

مردم آذربایجان به ترکی

چگونگی دگرگونی زبان پهلوی مردم آذربایجان به ترکی

به موجب مدارک و اسناد تاریخی اولین نشانه‌ای که تاریخ از ورود ترکان به آذربایجان گواهی می‌دهد در اوایل قرن پنجم ه.ق است.

احمد کسروی در کتاب آذری می‌نویسد: «در زمان اشکانیان، ترکان رو بسوی غرب آورده و به مرز ایران نزدیک شدند. ولی با آن نیرویی که پادشاهان اشکانی را می‌بود، باور نکردنی است که دست‌هایی از آنان به درون ایران آمده باشند و ما در تاریخ نشانی از چنان چیزی نمی‌یابیم.

در زمان ساسانیان ترکان نزدیکتر بودند و از شمال و از راه «در بند» قفقاز نیز با ایران همسایگی داشتند، لیکن با این همه گمانی به در آمدن آنان به آذربایجان نیست. شاید در تاریخ دسته‌های کوچکی را از ایشان پیدا کنیم که شاهان ساسانی در جنگ دستگیر کرده و در این جا و آنجا نشیمن داده‌اند، ولی اینگونه دسته‌ها زود با مردم در آمیخته، از میان روند و نشانی از خود باز نگذارند» و سپس ادامه می‌دهد: «سپس نیز چون ساسانیان برفتادند تازیان در برابر ترکان جای آنان را گرفتند و تا سیصد سال بیشتر همیشه جلو آنان را

می‌گرفتند، سپس چون رشته‌ی کار تازیان از هم گسیخت، سامانیان همواره هزاران سوار و پیاده در مرز کشور نگاهبان می‌گماردند و راه ترکان را باز نمی‌گذارند و همین رفتار را سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود نیز می‌نمودند. اینان اگرچه خود ترک بودند، میان ایرانیان بزرگ شده و دربارشان یک دربار ایرانی بود و این است که راه به روی ترکان باز نمی‌داشتند دسته‌هایی را که خودشان آورده بودند... از آن پشتیبانی می‌نمودند که دسته‌هایی از ایشان به آذربایجان آمدند...».

هم او در کتاب «شهریاران گمنام» می‌نویسد: «یکی از حادثه‌های مهم زمان «امیر و هسودان» آمدن غزان یا ترکمانان اسرائیلی به ایران است. (۴۰) این حادثه نه تنها از نظر تاریخ آذربایگان، بلکه از نظر تاریخ همگی ایران نیز بسیار مهم است، چه مهمترین دوره‌ی مهاجرت ترکان به ایران که با آمدن سلجوقیان آغاز می‌شود، این طایفه پیش‌آهنگان ایشان بودند و سی سال کمابیش، پیش از آنکه طغرل بیک و برادرانش از جیحون بگذرند، اینان در ایران پراکنده و تا آنجا که ما می‌دانیم نخستین طایفه‌ی ترکان بودند که بدین سوی خراسان درآمدند و پیش از ایشان اگر ایل‌هایی از ترکان در ایران بوده‌اند در آن سوی جیحون و در خراسان و خوارزم بوده‌اند».

سلطان محمود غزنوی در اوایل قرن پنجم ه.ق، ترکان غز (= اغز) را که مردمانی جنگجو و بی‌باک بوده‌اند به سرحداتی خراسان آورده بود که تا دیرهنگامی، فرمانبردار و هواخواه محمود بودند ولی چندی بعد که سر به شورش و نافرمانی برمی‌دارند، سلطان محمود درصدد برمی‌آید که آنان را مجازات و از خاک خراسان دور کند.

کسروی در کتاب «شهریاران گمنام» در این باره چنین می‌نویسد: «چون سلطان محمود غزان را به خراسان آورد، گماشتگان او دست ستم بر آن طایفه بگشاده، از گزند و آزار دریغ نکردند. دسته‌ای از ایشان ناگزیر روی به مهاجرت آورده روانه کرمان شدند و از آنجا

به سپاهان درآمدند. سلطان محمود نامه‌ای به «علاءالدوله کاکو» که خداوند سپاهان بود نوشت که آنان را به خراسان بازگرداند یا کشتار کرده سرهایشان را بفرستد... ترکان غز از این توطئه آگاه می‌شوند و در نتیجه زد و خوردی بین ایشان با قوای علاءالدوله روی می‌دهد و چون در خود یارای ایستادگی نمی‌بینند، اصفهان را ترک می‌کنند و هر کجا که می‌رسیدند دست به یغما و چپاول می‌زنند تا به آذربایجان می‌رسند».

کسروی سپس از گفته‌ی «ابن اثیر» (۴۱) می‌نویسد: «پادشاه آذربایگان این هنگام «امیر وهسودان» بود «وهسودان» غزان را پذیرفته و به امید سودمندی از یاری ایشان در خاک خود نشیمن داد و معلوم است که وهسودان را دشمنان بسیار بود و گذشته از رومیان و ارمنیان و گرجیان که غرب و شمال آذربایگان را فرا گرفته و همواره با مسلمانان در جنگ بودند، برخی فرمانروایان مسلمان نیز مانند شدادیان در آران و دیگران نیز گاهی به دشمنی او برخاستند، و چون این ترکان به دلیری و جنگجویی شهره بودند و در فن رزم بویژه در تیراندازی مهارت فراوان داشتند، وهسودان می‌خواست به پشتیبانی ایشان بر دشمنان خود چیرگی یابد... «امیر ابوالحسن لشکری» پادشاه شدادی در آران، که با وهسودان دشمنی می‌کرده است، با تمهیداتی گروهی از غزان را به نزد خود می‌خواند». کسروی سپس قصیده‌ای از «ابومنصور عضد قطران تبریزی که در زمان «وهسودان» در تبریز بسر می‌برده است و او را مدح می‌گفته است، در همین رابطه در کتابش نقل می‌کند که تنها به ذکر چند سطر از آن قصیده و تا آنجا که تنها رساننده مقصود بوده باشد اکتفا می‌کنیم:

شگفتی نیست از محمود کایشان را بیاورد او
بدان پیلان جنگ‌آرای و آن گردان جنگ‌آور
شگفت از حاجب خسرو که بی‌پیلان و بی‌گردان

سپاهی را به قهر آورد از این کشور به آن کشور
 زمانی تازش ایشان به شروان اندرون بودی
 زمانی حمله‌ی ایشان به آذربایگان اندر
 نبود از تازش ایشان کسی بر چیز خود ایمن
 نبود از حمله‌ی ایشان کسی بر مال خود سرور

بیت نخست اشاره به فراخواندن ترکان غز از سوی سلطان محمود غزنوی از ماواءالنهر به خراسان و سپس طرد آنان دارد و ابیات دیگر می‌نمایند که پادشاهان آذربایجان و آران با پذیراشدن ترکان غز به سرزمین خود، دچار چه گرفتاری‌ها و و درد سرها شده بودند.

«چامچیان» تاریخ نویس ارمنی درباره‌ی حمله و یورش ترکان غز به ارمنستان در سال ۱۰۲۱م (برابر با ۴۱۱ یا ۴۱۲ ه.ق) می‌نویسد: در این سال ترکان که همچون تندسیل به آذربایجان رسیده بودند، روی به نواحی ارمنستان آورده به «واسپورگان» (یکی از شهرهای ارمنستان - نگارنده) در آمدند و دست تاراج و تالان بگشادند و بسیار جاها را پایمال کردند».

کسروی در کتاب «شهر یاران گمنام» می‌نویسد: چون کار گزند و آزار غزان بالا گرفت، مردم همه‌جا به ناله و فریاد برخاستند، امیر وهسودان و ابوالهیجا (پیشوای کردان هذبانی) دست به دست هم داده عزم کردند که غزان را مالش داده از آذربایگان بیرون رانند... و مردم در همه جا به جنگ و پیکار ایشان برخاستند بویژه در کردستان و آن نواحی، که انبوهی را از ایشان هلاک کردند».

کسروی آنگاه چند بیت از قصیده‌ی قطران را برای تضمین آنچه که نوشته است در کتابش می‌آورد که تنها سه بیت آن را در اینجا می‌آوریم:

ترا خیل و رهی ای شاه بسیارند و من دانم

رهی را کی کم از قلاش (۴۲) و خیلی کمتر از ترکان
همیشه عزم ایشان بود بر تاراج و بر کشتن
چو باشد عزمشان آنگونه باشد حالشان این سان
کنون تا از سر ایشان تو سایه بر گرفتستی
نگه کن تا چه آورده است گردون بر سر ایشان

و هم او از قول «ابن اثیر» و در همین کتاب می‌نویسد: «در سال ۴۳۰ ه. ق. دسته‌هایی از غزان پس از جنگ و خونریزی و شکست از قوای پادشاه آذربایجان و کردان، از آذربایجان بیرون می‌روند... ولی هنوز گروهی از آنان در آذربایجان باقی می‌مانند که پس از مدتی فرمانبرداری از «وهسودان» سر به نافرمانی بر می‌دارند که بسیاری از سران آنان در یک میهمانی کشته می‌شوند (۴۳۲ ه. ق.)».

آن گروه از ترکان غز که پس از رانده شدن از آذربایجان، در ری و همدان و اصفهان و قزوین پراکنده شده بودند و توانسته بودند به دور هم گرد آیند، سلجوقیان را که پس از شکست غزنویان به ایران سرازیر شده بودند و قدرتی یافته بودند، در برابر خود یافتند. غزان چون تاب جنگ و مقاومت در برابر آنان را در خود ندیدند، باز به آذربایجان روی آوردند.

کسروی در این باره از قول «ابن اثیر» می‌نویسد: «در سال ۴۳۳ (ه. ق.) بدانجا در آمده (به آذربایجان - نگارنده) ولی به جهت بدرفتاری‌هایی که با مردم این سرزمین کرده بودند، در آنجا نیز درنگ کردن نتوانستند در همان سال از راه ارمنستان روانه جزیره و دیار بکر شدند».

قطران تبریزی که در همین ایام می‌زیسته در این رابطه قصیده سرود که تنها دو بیت آن را نقل می‌کنیم:

کمر بستند بهر کین شه ترکان پیکاری
همه یکرو به خونخواری همه یکدل به جراری

چه ارزد غدر با دولت چه ارزد مکر با دانش
اگرچه کار ترکان است غداری و مکاری

حکیم کوشکی از شاعران قرن ششم (ه.ق) درباره ترکان غز
چنین سروده است:

بهر شهری ز نام غز شنودن
شده چون دیو از آه‌ن هراسان

این ابیات و نوشته‌های بسیاری از شاعران و نویسندگان و تاریخ‌نگاران آذری که در آینده به برخی از آنان و تا آنجا که این نوشتار به درازا نکشد اشاره خواهم کرد، نشان می‌دهد که مردم آذربایجان تا پیش از هجوم ترکان به آذربایجان نه ترک بوده‌اند و نه ترک زبان و گر نه چگونه ممکن بود قطران و دیگران که اهل آذربایجان بوده و یا در این سرزمین می‌زیسته‌اند این چنین شعر بسرایند و یا بنویسند، مگر آنکه از جان خود می‌گذشتند!

پس از تار و مار شدن ترکان غز از سرزمین آذربایجان (جز عده معدودی از آنان که دست از سپاهی‌گری کشیده و در کنار مردم به زندگی عادی پرداخته و با آنان جوشیدند و یا به خدمت شاه وقت در آمدند و وفادار ماندند) و شکست سلطان مسعود غزنوی از سلجوقیان، طغرل بیک پادشاه سلجوقی بر بسیاری از نواحی ایران از جمله آذربایجان دست یافته و پادشاه آذربایجان (امیر وهسودان) چون در خود یارای مقاومت در برابر سلجوقیان را ندید، فرمانبرداری از طغرل را پذیرفت (۴۴۶ ه.ق).

در کتاب «شهر یاران گمنام» می‌خوانیم که: «چون طغرل بیک به آذربایجان رسید آهنگ تبریز کرد، «امیر وهسودان» فرمان پذیرفته خطبه به نام او خواند...».

با در آمدن سلجوقیان به ایران، انبوهی از ایل‌های ترک از

ترکستان بسوی ایران سرازیر شدند و در هرجا که مناسب یافتند، مسکن گزیدند و چون آذربایجان به خاطر سرسبزی و خرمی و فراوانی ارزاق یکی از بهترین و دلکش‌ترین بخش‌های ایران بود (و هست) و چمن‌ها و چراگاه‌های بسیار آن، دلخواه ایل‌ها و عشیره‌ها و حشم‌داران است، ترک‌های مهاجر، این سرزمین را مطلوب‌تر از هر جای دیگر یافتند و به تدریج در آن سکنی گزیدند.

قطران تبریزی در قصیده‌ای خطاب به شاه وهسودان پادشاه آذربایجان که تنها به یک بیت از آن اشاره می‌کنیم می‌گوید:

گرچه امروز از تو ترکان هر زمان خواهند باج
باز فردا نعمت ترکان تو را گردد مدام

در کتاب آذری به نوشته‌ی کسروی می‌خوانیم: «لیکن در این میان طغرل بیک بنیاد پادشاهی نهاده روز به روز بر پهناوری خاک خود می‌افزود و در سال ۴۴۶ (ق.ه) به آذربایجان درآمد و چون امیر و هسودان و پسرش «مملان» فرمانبرداری نمودند و باج بگردن گرفتند، طغرل آنان را بر نینداخت. لیکن اینان دیری نپائیدند و آذربایجان یکسره بدست سلجوقیان افتاد و چنانچه گفته‌ایم اینان سپاهیان‌شان همه از ترکان بوده‌اند... گذشته از ایل‌هایی که از پشت سر سلجوقیان از ترکستان آمدند و به همه جا پراکنده شدند. چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگانی چهارپاداری سزاوارتر از دیگر جاهاست، بی‌گمان ایل‌های ترک در اینجا فزونتر و فراوان‌تر گردیدند و چون آن زمان تا درآمدن مغولان به ایران فرمانروایی از آن ترکان و رسته‌ی کارها در دست ایشان می‌بود و مردم ناگزیر از رفت و آمد و گفتگو با ترکان می‌بودند، پیداست که کم‌کم گوش‌ها به زبان ترکی آشنا گردید و بیشتر مردم جمله‌هایی را از آن یاد گرفتند.

هم از این زمان بود که نام‌های پاره‌ای آبادی‌ها ترکی گردید و

ترکان در دیه‌هایی که نشیمن گرفتند اگر نام یک آبادی معنای روشن داشت آن را ترجمه نموده نام ترکی بر آن نهادند (۴۳) با این همه در زمان سلجوقیان زبان مردم آذری (پارسی) بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه رسیده شمرده نمی‌شد، چنانکه نوشته‌ی یاقوت حموی را که در آخرهای زمان سلجوقیان نوشته و آذری را زبان آذربایجان ستوده آوردیم...».

مغول‌ها در پی شکست خوارزمشاهیان که تیره‌ای از ترکان سلجوقی بودند و نیز آخرین پادشاهان سلجوقی در گوشه و کنار ایران، بر سراسر ایران تسلط یافتند و نزدیک به دو قرن، چه زمانی بر سراسر ایران و چه زمانی در بخش‌هایی از آن، به گونه‌ی ملوک‌الطوایفی سلطنت کردند.

کسروی درباره‌ی آمدن مغولان به آذربایجان در کتاب «آذری» می‌نویسد: «آنجا را تختگاه ایران گرفتند. دسته‌های انبوهی را که از مغولستان با خود آورده بودند در آنجا نشیمن دادند، لیکن اینان جز از ترک می‌بودند و زبانشان جز از ترکی می‌بود، ترک و مغول زبان یکدیگر را نفهمیدی... آری از سده‌ی چهارم ه.ق ایرانیان در همه جا آلودگی‌ها پیدا کرده و در همه جا رو به دربه‌داری و به درماندگی و زبونی نهاده بودند و درباره‌ی آذربایجان نیز چنین گمانی را توان برد و از این راه می‌توان گفت ترکان که در آنجا می‌بودند روز به روز چیره‌تر و نیرومندتر می‌گردیدند و بر بومیان فزونی پیدا می‌کرده‌اند... از نیمه‌های زمان مغول تنها سفرنامه «مارکوپولو» را در دست داریم که در سال ۱۲۳۹م (۶۹۳ ه.ق) به تبریز آمده و چون از مردم آنجا سخن می‌راند نامی از ترکان نمی‌برد. اگرچه این نوشته‌ی مارکوپولو از روی باریک‌بینی نبوده زیرا بی‌گمان در آن زمان دسته‌ای از ترکان در تبریز نشیمن می‌داشتند، چیزی که هست چندان فزون نبوده‌اند که مارکوپولو از بودن ایشان آگاه گردد».

از آنجا که قلمرو چنگیز پس از تصرف سرزمین‌های ترکان،

بویژه پس از شکست خوارزمشاهیان و تصرف ایران، روز به روز وسعت بیشتری می‌یافت و نیاز به نیروی انسانی زیادتر می‌شد. تردیدی نمی‌توان کرد که بسیاری از ترکان جنگجو به چنگیز پیوستند و جزء سپاه او به ایران آمدند و در پی آنان بسیاری دیگر از مردم غیرسپاهی ترک راه افتادند و گروه‌هایی از آنان به آذربایجان رسیدند و در آنجا مسکن گزیدند.

در کتاب «آذری» از کسروی می‌خوانیم: «از آن زمان «صفوه الصفای» ابن بزاز در دست ما است که چون تاریخ زندگانی «شیخ صفی‌الدین اردبیلی» را می‌نگارد از داستان‌های بسیاری که می‌آورد پیداست که در آن زمان در آذربایجان ترک و تاجیک* با هم می‌بوده‌اند ولی بیشتری در سوی تاجیک می‌بوده چه او در بسیار جا نام ترکان را می‌برد که پیش شیخ می‌آمده‌اند و یا شیخ به دیه آنان می‌رفته، نیز از آبادی‌ها گاهی پاره‌نام‌های ترکی از یلغوز آغاج و یوز آغاج و آقدام و دزلق و مانند اینها نام می‌برد.

نیز گاهی پاره‌جمله‌هایی از پیوسته یا پراکنده به «آذری» یا به گفته‌ی خودش به زبان اردبیلی از زبان شیخ و دیگران می‌نگارد... همه‌ی اینها گفته ما را استوارتر می‌گرداند».

کسروی سپس در همین کتاب از کتاب «حمدالله مستوفی» زیر نام «نزهت القلوب» که مقاله‌ی سوم آن درباره‌ی جغرافی و چگونگی شهرهای ایران است و آن را در سال (۷۴۰ ه.ق) تألیف کرده است، یاد می‌کند و می‌نویسد: «درباره‌ی خوی، می‌گوید مردمش سفید چهره و ختایی نژادند و خوب صورت‌اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند. درباره‌ی مراغه می‌نویسد، مردمش سفید چهره و ترک‌وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند و زبانشان پهلوی معرب است. درباره‌ی لیلان که آن زمان شهر کوچکی بوده

* غیرعرب و غیرترک را گویند.

می‌نویسد، مردمش ترک‌اند. شهرک تسوج را می‌نویسد، ساکنانش از ترک و طالش ممزوجند. درباره‌ی تبریز و دیگر شهرها خاموشی گزیده ولی خواهیم دید که همو در کتاب خود جمله‌ای را به آذری از زبان تبریز نگاشته است و از آن پیداست که هنوز در تبریز انبوهی از آن بومیان دیرین و آذری در آنجا روان می‌بوده است.

از این چند جمله مستوفی پیداست که ترکان در آخر زمان مغول در آذربایجان جا برای خود باز کرده و در شهرها نیز نشیمن داشتند و در برابر بومیان دیرین یا به گفته‌ی خود او «تاجیکان» می‌بوده‌اند. نیز پیداست که در آن زمان نام «آذری» از میان رفته بوده است و مستوفی آنرا نمی‌شناخته و این است به جای آن، نام «پهلوی» بکار برده است.

پس از درگذشت «سلطان ابوسعید» آخرین پادشاه مغول در سال ۷۳۵ ه.ق نوبت به امیر تیمور گورکانی و جانشینان او رسید.

کسروی می‌نویسد (در کتاب آذری): «در زمان تیموریان آذربایجان چندان آسیب ندید لکن چون دوره‌ی آنان بسر رسید آذربایجان بار دیگر میدان کشمکش گردید. نخست خاندان «قره قویونلو» با دسته‌های بس انبوهی از ترکان به آنجا در آمدند و بنیاد پادشاهی نهادند و پس از آنان نوبت به «آق قویونلوها» رسید که همچنان با ایل‌های انبوه به آذربایجان رسیدند و فرمانروایی کردند... و به گمان من باید انگیزه بر افتادن زبان آذری را از شهرهای آذربایجان و رواج ترکی را در آنها، این پیش‌آمدهای هفتاد ساله (از زمان به قتل رسیدن ابوسعید آخرین پادشاه مغول تا برخاستن شاه اسماعیل صفوی - نگارنده) دانست. در زمان‌های پیشین ترکان بیشتر در دیه‌ها می‌نشستند ولی این زمان چون فرمانروا می‌بودند، شهرها را فرا گرفتند و زبانشان در آنها رواج یافته است».

با مهاجرت روزافزون و انبوه ترکان طی چند سده به آذربایجان و استقرار درازمدت چند سلسله پادشاهی از ترکان در آن و در

آمیختن آنان با بومیان و نیاز مردم به گفتگو با عمال حکام و سایر مهاجرین ترک، زبان ترکی به تدریج توسعه پیدا کرد تا اینکه در زمان پادشاهان صفویه زبان اکثریت مردم آذربایجان شد و گفتگو به «زبان مادری» یعنی «زبان پهلوی» جز در پاره‌ای دیه‌ها و آبادی‌ها در گوشه و کنار آذربایجان که به آن خواهم پرداخت بدست فراموشی سپرده شد.

اگرچه خاندان صفوی از بومیان آذربایجان بوده‌اند و شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیای بزرگ شاه اسماعیل صفوی مؤسس خاندان صفویه که در زمان مغولان می‌زیسته دارای دوبیتی‌هایی به زبان آذری (زبان پهلوی) می‌باشد که از او به جای مانده است* اما از آنجا که مادر شاه اسمعیل دختر حسن‌بیک (اوزن حسن) پادشاه آق قویونلوها ترک‌زبان بوده است، بنابراین ترک‌زبان بودن شاه اسماعیل را می‌توان دریافت، بویژه که سران سپاهش جملگی از ایل‌های ترک به نام‌های استاجلو، قاجار، ذوالقدر، افشار، روملو، ورساق، تکلو و شاملو بوده‌اند.

کسروی در این باره در کتاب آذری می‌نویسد: «از هر باره گفتگو است که در آغاز سده دهم (ه.ق) که پادشاهی صفویان پدید آمده ترکی پیشرفت خودش را در آذربایجان چه در شهرها و چه در بیرون به انجام رساند و خود زبان همگانی به شمار رفته است. با این حال در روزگار صفوی چیزهایی در آذربایجان پیش آمده که اینها نیز به سود آن زبان بوده است و می‌توان گفت در آن روزگار و در سایه‌ی این پیش‌آمدها بود که ترکی به یک بار چیره شد و آذری از شهرها ناپدید گردیده و در بیرون‌ها جز در چند جا باز نمانده است».

کسروی بر این باور است که از جمله‌ی این پیش‌آمدها ترک

* در کتاب آذری نوشته کسروی چند نمونه از این اشعار آورده شده است.

بودن سران سپاه و پیروان صفویان بوده است که تمامی کار صفویان در دست ترکان بود و پیش‌آمد دیگر را دشمنی سخت و درازمدت پادشاهان صفوی با شاهان عثمانی می‌داند که آن هم بیشتر روی تعصب شدید هریک از طرفین به باورداشت‌های مذهبی‌شان بوده است که سبب می‌شد بین دو دولت ایران و عثمانی اغلب جنگ و جدال بروز کند و سالها عثمانیان با شکست قوای ایران، بر آذربایجان مسلط شوند و بساط حکمرانی در این سرزمین بگسترانند.

نخستین بار در زمان سلطان سلیم قانونی در سال (۹۲۰ ه.ق) پس از جنگ چالدران و شکست شاه اسمعیل، تبریز به مدت سه روز به دست لشکریان عثمانی افتاد. پس از او جانشینانش به نام‌های «سلطان سلیمان» و «سلطان مراد سوم» و «سلطان مراد چهارم» بارها به آذربایجان یورش بردند و سال‌های مدید این سرزمین را زیر تسلط خود داشتند و یکبار اشغال آذربایجان به مدت بیست سال به درازا کشید که تنها شهر اردبیل طی پیمانی که بین دولت ایران و عثمانی بسته شد، در دست دولت ایران باقی ماند. اگرچه در زمان شاه‌عباس کبیر، آذربایجان از چنگ قوای عثمانی بدر آورده شد ولی جنگ و خونریزی و ویرانگری در آذربایجان بیش از ده سال ادامه داشت و در زمان تسلط افغان‌ها بر ایران، عثمانی‌ها بر آذربایجان تاختند و ویرانی‌ها به بار آوردند تا «نادر» ظهور کرد و بر آنان پیروزی یافت.

کسروی در کتاب آذری می‌نویسد: «این جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها همه به زیان زبان آذری (زبان پهلوی) به سر می‌آمد، از آنسوی چون به زیان عثمانی‌ها ترک می‌بودند و از این سو هم‌واردان ایشان نیز جز ترکان نبودند، از این رو کارها همه به زیان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندان‌ها بکار نمی‌رفت و روز به روز از رواج آن می‌کاست و کم‌کم فراموش می‌شد... بدین سان ترکی در زمان سلجوقیان به آذربایجان در آمده و در هفتصد سال یا بیشتر، کم‌کم

بر آنجا چیره شده و زبان بومی را از میان برده که جز در گوشه و کنارها، نشانی از آن نمانده... اگر چه این تنها درباره‌ی آذربایجان نیست «آران» نیز همین حال را دارد و آرانی زبان آنجا که برادر آذری بوده به همین سان از میان رفته و جز نشان کمی از آن در گوشه و کنارها نمانده... هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان به بالاترین پایگاه خود رسید و چون ایشان سپری شدند، پیشرفت زبان ترکی نیز باز ایستاد و سپس رو به پس‌رفت نهاد. بویژه پس از آغاز مشروطیت و پیدایش شور کشورخواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه‌ها و دبستان‌ها که همه‌ی اینها زبان ترکی را باز پس می‌برد و از میدان آن می‌کاهد... در این باره خود آذربایجان پیشگام است و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجانی‌ها برگرداندن فارسی به آنجا بوده و همیشه در برابر نگارش روزنامه‌های استانبول و باکو، روی سرد نشان داده‌اند... در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندان‌ها از سالها روان است».

نگارنده که خود یکی از اقلیت‌های قومی ایرانی است، بر درستی نوشتار کسروی درباره‌ی رواج زبان فارسی، شهادت می‌دهم که نه تنها در آذربایجان بلکه اغلب مردم قوم ما که سال‌های بس دراز به زبان بومی گفتگو می‌کرده‌اند با همه مشکل لهجه و بکارگیری واژه‌های فارسی با فرزندان خود به زبان پارسی گفتگو می‌کنند بدون آنکه زور و فشاری از سویی برای انجام چنین کاری در میان بوده باشد.

میرزا حسن تبریزی مشهور به «رشدیه» از پیشگامان نهضت فرهنگی ایران که خود زاده‌ی آذربایجان است، در آن ایام که آموزش یک زبان یگانه در گستره کشور ما مرسوم و حتی مطرح نبوده است، آن هم در عهد شاهان ترک‌نژاد و ترک‌زبان قاجار و باز آن هم در برابر چشم ولیعهد شاه قاجار در تبریز، نخستین مدرسه به سبک جدید را در ایران، در تبریز تأسیس کرد که به زبان فارسی تدریس

می‌شد و یا همانگونه که در پیش به آن اشاره شده است «شیخ محمد خیابانی» در برابر حزب مساوات باکو که نام مستعار آذربایجان را بر سرزمین آران نهاده بودند، بنا به پیشنهاد یکی از همشهریان و پیروان آزادیخواه خود، نام «آزادستان» بر ایالت خود نهادند که واژه ایست پارسی و بنا به نوشته‌ی کسروی در کتاب «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» که از نزدیک ناظر رویدادها بوده است: «خیابانی دستور داد که مارک‌های کاغذها را دیگر گردانند و در هیچ جا جز آن ننویسند و نگویند... حتی در زمان خیزش خیابانی بر علیه دولت مرکزی، اعلامیه‌ها تنها به زبان پارسی و حتی گاه پارسی و فرانسه نوشته می‌شد و جهت آگاهی مردم به دیوارها الصاق می‌شد».

در جای دیگر این کتاب آمده است: «میرزا تقی‌خان رفعت» که به هنگام در آمدن عثمانی‌ها به آذربایجان به پیش آنان رفته و سپس با دستور آنان روزنامه «آذر آبادگان» را به ترکی بنیاد نهاد بود و... دموکراتها* در یکی از نشست‌های همگانی خود او را بدخواه و نادرست خوانده و از حزب بیرونش کردند».

از این دست نمونه‌ها که جملگی شاهد صادق بر ایران دوستی و وطن‌خواهی هم‌میهنان آذری ماست، بسیار زیاد است که اگر خواسته باشیم از آنان یاد کنیم به نگارش جداگانه نیاز خواهد بود.

امید است در نگارشی دیگر به بازگو کردن شور و دل‌بستگی هم‌میهنان آذربایجانی ما در پاسداری از میهن‌شان ایران که بنا به شهادت تاریخ خدمات ارزنده‌ای در درازای تاریخ به نیا خاک خود ایران و هم‌میهنان خود در راه حفظ یکپارچگی و کسب آزادی و حفظ حدود و ثغور میهن به عمل آورده‌اند، بپردازم.

کسروی در بخش پایانی کتاب آذری نمونه‌هایی از زبان آذری را

* حزبی که در آن زمان در تبریز تشکیل شده بود و شیخ محمد خیابانی و کسروی و عده زیادی از آزادیخواهان آذربایجان در آن عضویت داشتند.

که در آذربایجان رواج داشته است، می‌آورد که بسیار جالب و خواندنی است و با خواندن آن درمی‌یابیم که این زبان شباهت زیادی به زبان مردم بخشی از استان گیلان داشته است.

در سال ۱۳۵۴ ه.ش مقاله‌ای تحقیقی از آقای «دکتر یارشاطر» پژوهشگر برجسته‌ی میهن ما در پیرامون زبان آذری در «دانشنامه‌ی ایران و اسلام» به چاپ رسیده که در مقدمه‌ی کتاب آذری نیز آورده شده است و آن مهر تاییدی است بر دیدگاه‌های کسروی درباره‌ی زبان آذری یا زبان باستان مردم آذربایجان، که بی‌مناسبت نیست به چند بخش آن به گونه‌ای کوتاه اشاره‌ای داشته باشیم.

آقای دکتر یارشاطر ضمن اعلام منابعی که مورد استفاده‌اش قرار گرفته است می‌نویسد: «از این شواهد آشکار است که مردم آذربایجان قبل از رواج ترکی به زبانی که از گویش‌های مهم ایرانی بوده و به مناسبت نام آذربایجان، آذری خوانده میشد، سخن می‌گفته‌اند که با زبان ری و همدان و اصفهان از یک دست بوده است و تا قرن هفتم و هشتم و به احتمال قوی مدتی پس از آن نیز زبان غالب آذربایجان بوده است.

ضعف تدریجی زبان آذری با نفوذ زبان ترکی در آذربایجان آغاز شد... به طوری که کم‌کم ترکی، زبان رایج آذربایجان شناخته شد و حتی کلمه‌ی «آذری» توسط برخی نویسندگان (ابتدا از سوی نویسندگان عثمانی - نگارنده) و به تبع آنها از طرف برخی از خاورشناسان، به آن نوع ترکی که در آذربایجان رواج دارد، اطلاق گردید... همچنین تردید نیست که زبان آذری جز دنباله‌ی زبان مادی نمی‌توانسته باشد، چه آذربایجان و جبال، مسکن قوم ماد بوده و هیچ دلیل تاریخی وجود ندارد که پیش از غلبه‌ی ترکی‌زبانان، زبان دیگری جانشین زبان مادی در آذربایجان شده باشد، جز آنکه می‌توان تصور کرد که زبان اشکانی و سپس فارسی به نوبت در مراکز عمده‌ی آذربایجان تا حدی رواج گرفته و برخی اثرها در آذری بجا

گذاشته باشد... با وجود تضعیف روزافزون زبان ایرانی آذربایجان، از زمان غلبه‌ی ترکان و مغولان، گویش‌های این زبان به کلی از میان نرفته، بلکه در نقاط مختلف آذربایجان و نواحی اطراف آن به طور پراکنده و غالباً به نام «تاتی» به آن سخن می‌گویند. این گویش‌ها از شمال به جنوب عبارتند از:

- ۱- گویش «کرنیگان» از دهات دیزمار خاوری در بخش «وزرقان شهرستان اهر».
- ۲- گویش «کلاسور» و «خوینه‌رود» از دهات بخش کلپیر شهرستان اهر.
- ۳- گویش «گلین قیه» از دهات دهستان هرژند در بخش زنوز شهرستان مرنند.
- ۴- گویش «عنبران» در بخش نمین، شهرستان اردبیل.
- ۵- گویش «تاتی» در عمده دهات بخش شاه‌رود خلخال (اسکستان - اسبو - درو - کلورشال - دیز - کرین - لرد - کهل - طهارم - گلوزان - گیلوان - گندم‌آباد و همچنین کرنق در دهستان خورش رستم و کجل در بخش کاغذ کنان، همان شهرستان).
- ۶- گویش‌های «تاتی» طارم علیا (عمده در دهات نوکیان و سیاوه‌رود و کلاسور - و هزارسود و جمال‌آباد و باکلور و چرزه و حبش‌آباد).
- ۷- گویش‌های تاتی اطراف رامند در جنوب و جنوب غربی قزوین (گویش تاکستان) و چال و اسفرورین و خیارچ و خوزنین و دانسفان و ابراهیم‌آباد و سگزآباد که به تاتی خلخال نزدیکند.
- ۸- گویش‌های طالش از الله‌بخش محله و شاندرمین در جنوب طالش شوروی در شمال که اصولاً به زبان تاتی آذربایجان باز بسته‌اند.

از اینها گذشته می‌توان گویش ماسوله در بخش فومنات گیلان و زبان رودبار گیلان (رحمت‌آباد و رستم‌آباد و جز آنها) و رودبار

الموت (دکین و موشقین و گرمارود و بلوکان) و الموت (معلم کلایه و استکبر و گازرخان و اوانک و غیره) و گویش خوئین و سفیدکمر در دهستان ایجرود زنجان و برخی دهات دهستان کوهپایه قزوین (رزه جرد و نوده و اسبه‌مرد و حصار و غیره) و گویش وفس از دهات میان همدان و اراک را که جهات مشترک بارزی با زبان‌های تاتی آذربایجان دارند در نظر آورد، و همچنین بطور پراکنده در بعضی نقاط دیگر آذربایجان رایج است و برخی گمان برده‌اند که دنباله زبان مادی است از این دسته زبان‌ها نیست و با آنها تفاوت‌های آشکار دارد... فراوانی نسبی این زبان‌ها و پراکندگی آنها در نقاط مختلف آذربایجان این احتمال را که این زبان‌ها از نقطه دیگری به این سامان سرایت کرده باشد منتفی و اصالت آنها را در این منطقه مسلم می‌سازد. از طرف دیگر پیوستگی و شباهت آنها به یکدیگر و اشتراک آنها در یک رشته خصوصیات صوتی و دستوری، تعلق آنها را به گروه معین از زبان‌های شمال غربی ایران تأیید می‌کند، این گروه معین را می‌توان زبان مادی خواند.

در مقدمه برهان قاطع به نوشته «دکتر محمد معین» مؤلف فرهنگ معین می‌خوانیم که «ابن ندیم» از قول «عبدالله ابن مقفع» می‌نویسد که ایرانیان بر پنج زبان تکلم می‌کنند:

«پهلوی - دری - فارس و خوزستانی و سریانی، زبان فهله در اصفهان، ری، همدان، ماه‌نشان نهاوند و آذربایجان رواج دارد...».

«یاقوت حموی» در «معجم البلدان» می‌نویسد که «حمزه اصفهانی در کتاب» «التنبیه علی الحدوث التصحیف» گوید: «کلام ایرانیان در قدیم بر ۵ زبان جاری بود از این قرار: پهلوی - دری - پارسی - خوزی - سریانی، اما پهلوی کلام پادشاهان در مجالس خویش بدان زبان بود و این لغت، لغتی است منسوب به «فهله» و آن نامی است که بر ۵ شهر اطلاق شود: اصفهان، ری، همدان، نهاوند و

آذربایجان».

هنوز بسیاری از شهرها و دیه‌ها و کوه‌ها و رودخانه‌های آذربایجان به همان نام پیش از ورود ترکان به این سرزمین نامیده می‌شوند، مانند تبریز - ارومی - اردبیل - ابهر - صوفیان - خوی - ماکو - ارسباران - اهر - مرند - جلفا - سردرود - رویین دز - زرین‌رود - مراغه - سهرورد - رواسان - کارارود - گرم‌رود - هشت‌رود - مغان - لنکران - بازرگان - دیلمان - زنوز - ارونق - نودژ - سیاوان - ازناب - اهراب - اوجان - طسوج - ارس - خلخال - میانه - میان‌وآب - گهرام‌دز - مایان اصفهان - گیلاندوز - مارالان - مایان - هشتادسر - لیل‌اوا - ویجویه - سبلان - دهخوارقان - سهند - اسپیدان کامبوران - هرزند - کوزه‌کنان - نوجوی - چهاربخش - سنگر - پادی - نوروزآباد - کاغذکنان - تازه‌کند - جمال‌آباد - سرچم - گوکان - سرخاب - زنجان و بسیاری دیگر از جمله نام سرزمین «آذربایجان».

پرسش از جاعلان تاریخ و داستان‌پردازان ژاژخا این است که این قوم ترک که بنابر مدعای شما از چند هزار سال پیش تاکنون در سرزمین آذربایجان سکونت داشته‌اند، چگونه قومی بودند که به جای بهره‌گیری از زبان خود، از واژه‌های پارسی برای نامگذاری شهرها و آبادی‌ها و کوه‌ها و رودخانه‌ها و... بهره می‌گرفتند مثلاً به جای واژه «آذربایجان» (= آذربایگان - آتورپاتکان) که واژه‌ایست پارسی، نامی به ترکی در این سرزمین ننهادند همانگونه که ترک‌ها در سرزمین «ترکستان»؟ یا چگونه است که با همه کاوش‌ها تاکنون سنگ‌نبشته و یا ابزاری و یا هر اثر باستانی دیگر از ازمینه قدیم به خط و زبان ترکی یافت نشده تا بیانگر توطن قوم ترک از هزاران سال پیش در سرزمین آذربایجان بوده باشد؟!

بی‌مناسبت نخواهد بود که به یک نمونه از ژاژخایی یکی از مدعیان ترک بودن مردم آذربایجان از ازمینه بسیار دور، اشاره کوتاهی داشته باشیم:

چندی پیش این مدعی در یکی از رسانه‌های پارسی‌زبان لوس آنجلس که برنامه‌ای در جهت اغوای هم‌میهنان آذری ما اجرا می‌کرده است با فریبکاری ضمن آنکه ظاهراً مدعی بود که ایرانی است، اظهار داشت که ترکان از هفت هزار سال پیش از دامنه‌های کوه‌های آلتایی در سیرری به آذربایجان آمده‌اند و با سفسطه سعی داشت با هزار من سریشم مردم آذربایجان را از تبار و قوم ترک با ریشه هفت هزارساله در آذربایجان نشان دهد!

زمانی که یکی از شنوندگان از طریق تماس تلفنی از او پرسید «آیا کتابی به زبان ترکی را که نه در هفت هزارسال مورد ادعای شما، بلکه در هزارسال پیش نوشته شده باشد را می‌توانید ارائه دهید؟».

مدعی مورد نظر که متأسفانه بصورت ایرانی ولی به سیرت بیگانه بود، در پاسخ گفت: «آیا شما می‌توانید یک کتاب از دوره ساسانی به من ارائه دهید؟».

مدعی با ابراز این عبارت که بیانگر ناآگاهی او بود می‌خواست این نکته را برساند که چون کتابی از زمان ساسانیان در دست نیست، نمی‌توان منکر وجود سلسله‌ای به نام «ساسانیان» بود، لذا حال که کتابی به زبان ترکی از ازمه پیشین در دسترس نیست، نمی‌توان منکر توطن قوم ترک در سرزمین آذربایجان از هفت هزار سال پیش به این سو بود!

بگذریم از اینکه کتاب‌هایی از زمان ساسانیان توسط تنی چند از کوشندگان میهن‌پرست بمنظور حفظ آثار پس از استیلای اعراب بر ایرانیان به زبان عربی و سپس دوباره منتها این بار به زبان پارسی دری برگردانیده شده است که موجود است و باز بگذریم از کتاب‌هایی که پس از استیلای اعراب بر تیسفون (مدائن) پایتخت ساسانیان به قرار نوشته بسیاری از تاریخ‌نویسان عرب و غیرعرب سوزانیده و یا به آب دجله ریخته شده است. آیا وجود سنگ

نوشته‌ها و آثاری که طی سده‌های اخیر چه در سرزمین‌های همسایه و چه در سرزمین میهن ما از دل خاک بیرون آورده و کشف شده است کافی برای رد یاوه‌هایی آنچنانی نیست؟

آیا نوشته تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نگاران و جهانگردان باستان چون هرودوت و گزنفون - پلوتارک - کتزیاس - استرابو - دیوژن لرسیوس و... که درباره ایران و فرمانروایان و فرهنگ مردم آن بسیار نوشته‌اند و در دسترس می‌باشند و در آنها کمترین اشاره‌ای به قوم ترک در آذربایجان و آران نشده است، مبطل گفته‌هایی از این دست که مدعی موردنظر ابراز داشته نیست؟

ابراهیم پورداوود پژوهشگر مشهور ایرانی در زبان‌های باستان و اوستا و پهلوی و سانسکریت در دیباچه فرهنگ برهان قاطع نوشته است: «این سنگ‌نبشته‌ها که از سده سوم و چهارم میلادی است، یادگاری است که از نخستین پادشاهان ساسانی و از خود سرسلسله این دودمان آغاز می‌گردد: اردشیر بابکان (۲۲۶ - ۲۴۱ م) شاپور (۲۴۱-۲۷۲ م) نرسی (۲۹۲-۳۰۱ م) و چند سنگ‌نبشته دیگر از برخی پادشاهان دیگر این خاندان، نقش رستم و نقش رجب و حاجی‌آباد و غارشاپور (در فارس) و طاق‌بستان (نزدیک کرمانشاه) از آن جاهایی است که از این سنگ‌نبشته‌ها برخوردار است. در میان اینها سنگ‌نبشته‌ی شاپور در حاجی‌آباد و در کعبه‌ی زردشت بزرگ‌تر و مهم‌تر است، بویژه این سنگ‌نبشته‌ی اخیر از دومین پادشاه ساسانی در اهمیت همانند سنگ نبشته‌ی بغستان (بیستون) است که از داریوش سومین شاهنشاه هخامنشی است.

چهار سنگ‌نبشته نیز از کریتر (Kartir) موبدان موبد ایران در روزگاران شاپور - بهرام دوم بجای مانده، یک سنگ‌نبشته‌ی کوتاه در نقش رجب، یک سنگ‌نبشته‌ی بلند در کعبه زردشت در زیر سنگ‌نبشته‌ی شاپور و دو سنگ‌نبشته‌ی بلند دیگر در نقش رستم و در سر مشهد. در همین سر مشهد آثاری از بهرام دوم (۲۷۵-۲۹۲ م)

پنجمین پادشاه ساسانی بجای مانده است. بیشتر سنگ‌نبشته‌های پادشاهان اولی ساسانی به سه زبان و به سه خط است: پهلوی اشکانی یا پارتی، پهلوی ساسانی یا پارسیک و یونانی. یکی از این سنگ‌نبشته‌های بزرگ و مهم، امروزه بیرون از مرز و بوم ایران در سرزمین کردنشین عراق کنونی است و آن از آثار نرسی است، در پایکولی (paikuli) در جنوب سلیمانیه. نخست در ۱۸۳۶ میلادی راولنسون (H.C.Rawlinson) به ویرانه‌ی پایکولی برخورد و پس از وی در ماه ژوئن ۱۹۱۱ میلادی هرتسفلد (Herzfeld) آثار آن بناهای فروریخته و خطوط آنها را کاملاً مورد آزمایش و تحقیق قرار داده است...».

تردید نیست که این مزدوران بیگانه، متأسفانه از ناآگاهی‌های دیگران به تاریخ سرزمین خود و با بهره‌گیری از فن سفسطه، احتمالاً عده‌ای را به دام فریب و اغوا می‌کشاند.

علامه محمد قزوینی در بخش پایانی کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایگان» نوشته سیداحمد کسروی می‌نویسد: «در این اواخر بعضی همسایگان جاهل و یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره‌ی اغراض معلوم‌الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده، بدون خجالت و بدون مزاح ادعا می‌کنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنه‌ی تاریخی الی یومنا هذا، همواره ترکی بوده است.

از این اشخاص مغرض گذشته، بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین «نامه دانشوران» مثلاً و همچنین یکی از مستشرقین انگلیسی «لسترنج» بواسطه‌ی قلت انس به اوضاع تاریخی آن اعصار و نیز بلاشک بواسطه فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان امروزه بر لهجه ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق می‌شود، توهم کرده‌اند که «آذری» مذکور در کتب مؤلفین غرب شعبه‌ای از زبان ترکی بوده است. غافل از اینکه در آن

ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترک‌ها به آذربایجان باز نشده بوده است یا درست باز نشده بوده است. پس چگونه زبان آنها قبل از خودشان ممکن بوده در آن سرزمین شیوع پیدا کند. مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی، عربی بوده و یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبه سلجوقیان ترکی بوده است و دلیلش فقط این باشد که زبان آن دو مملکت فعلاً عربی و ترکی است.

پس، از آنچه گذشت معلوم شد که امروزه مسأله زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی به هم رسانیده و حریف از هیچ‌گونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطله خود باکی ندارد. اثبات اینکه زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم و هشتم هجری قمری زبان فارسی بوده است (یا به عبارت اخری اثبات اینکه زبان آذری که به شهادت صریح مؤلفین قدما زبان متداول آذربایجان بوده و هنوز نمونه‌ای از آن در بعضی دهات آذربایجان باقی مانده است، شعبه‌ای از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومی است و در حقیقت به مقتضای «اذا ظهرت البدعه فليظهر العالم علمه» ابطال این سفسطه سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضلالی ایران در شرع سیاست واجب کفایی بلکه واجب عینی است....».

از آنچه که یاد شد در می‌یابیم اقوامی که طی چند سده از طریق ماوراءالنهر خراسان به گونه ایلغار و تهاجم (و در پی آنها کوچ‌هایی بگونه ایلی و حشم‌داری) که اغلب قومیت و تبار ترکی داشته‌اند وارد خاک ایران شده‌اند و با خوی خشن و جنگجویی که داشته‌اند با شکست ایران در بخش‌های گوناگون آن، فرمانروایی را در دست گرفتند و چون مدت حکمفرمایی‌شان در آذربایجان و آران به گونه مستمر به درازا کشید طبعاً در زبان رایج مردم بومی به مرور ایام

اثرگذار بوده‌اند.

ترکانی که به هر ترتیب به آذربایجان راه می‌یافتند، پس از سال‌ها گروهی از آنان که دست از خشونت و جنگجویی برداشته و شهرنشین شده بودند با مردم بومی درآمیختند و گروهی دیگر در دشت‌ها و دهات و چراگاه‌های سبز و خرم به گونه چادرنشینی و حشم‌داری به کار کشاورزی و چوپانی پرداختند.

تردیدی نمی‌توان کرد که نیاز مردم به دستگاه حاکمیت و تماس با عاملان آن و انجام معاملات با ترکان، ایجاب می‌کرد که بومیان با زبان حاکمان و سوداگران ترک آشنایی پیدا کرده و به آن زبان تکلم کنند و حتی برخی در دستگاه حاکمان ترک مأمور انجام کاری شوند و یا با ترکان پیوند زناشویی برقرار کنند و بدین ترتیب بود که زبان ترکی به تدریج بر ساکنان بومی تحمیل شد و این تغییر زبان نمی‌تواند هویت ترک به هم‌میهنان آذربایجانی ما بدهد.

آنان که مردم آذربایجان و آران را به خاطر گویش ترکی، ترک می‌خوانند به جز آنان که ناآگاهانه به دام فریب افتاده‌اند، گفتارشان بدون تردید از سفسطه و غرض و آلودگی منزّه نیست، که از ناآگاهی دیگران سود جسته، تعمداً چنین نظری را اشاعه می‌دهند. از آنچه با ذکر منابع درباره ترک نبودن هم‌میهنان آذری ما نوشته‌اند، اشعار شعرای آذربایجانی نیز خود بهترین و متقن‌ترین گواه این مدعا است.

نظامی‌گنجوی در بهرام‌نامه که به تاریخ ۵۹۳ ه.ق (یعنی اواخر قرن ششم ه.ق) سروده است می‌گوید:

آهن شد چو سخت‌کوشی کرد
لشکر ترک سست‌کوشی کرد
لشکر ترک را ز دشنه تیز
تا به جیحون رسید گرد گریز

همه عالم تنند و ایران دل
نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد
دل به از تن بود یقین باشد
تو کز ایشان چه افسری داری
چون نظامی سخنوری داری

و یا در قصیده‌ای دیگر درمدح اتابک محمد یکی از شاهان آران
گوید:

یکی برج عرب را تا ابد ماه
یکی ملک عجم را تا ابد شاه

چه گفته و سندی به‌ترو گویا تر از سروده این شاعر ایرانی که
متأسفانه زادگاه این شاعر میهن‌پرست و نامدار در ۲۰۰ سال پیش
به خاطر بی‌کفایتی حکومت‌گرایان ایران در آن عصر، از پیکر خاک
میهنمان جدا شد.

اگرچه به گونه‌ای که دیده می‌شود پیکرها از این شاعر برپا
داشته و خیابان‌ها و برخی اماکن به نام او در جمهوری آذربایجان
(بخوانید آران) نامیده شده و او را از مفاخر خود می‌دانند. ای کاش
به سروده‌های این شاعر گنجوی که پارسی است و خود را ایرانی
و سرزمینش را ایران می‌داند نیز توجه می‌کردند و اینقدر به دنبال
یاوه‌گویی نمی‌بودند.

و یا از اسدی توسی مؤلف گرشاسب‌نامه در ۴۵۸ هجری در
مدح ابودلف پادشاه نخجوان.

سواد جهان پشت ایرانیان
مه تازیان تاج شیبانیان
ملک بودلف شهریار زمین

جهاندار ایرانی پاک دین
که تا جایکه یافتی نخجوان
بدین شاه شد بخت پیرت جوان

نظامی گنجوی در قصیده دیگر:
شده چو خانه زنبور با غم از ترکان*
همی خلند به فرمان ما چو زنبورم

و قطران تبریزی در ستایش ممدوحه خود «امیروهسودان»
پادشاه آذربایجان گوید:

و زین ظفر که تو کردی به ترک رفت نشان
از این هنر که تو جستی به روم رفت خبر
شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان
عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر

با این چنین اشعار که به عنوان مثنوی از خروار چه در بخش
پیش و چه در اینجا آورده‌ایم آیا حتی یک ساده‌اندیش می‌تواند بر
این باور باشد که مردم آذربایجان در عهد قطران تبریزی و نظامی
گنجوی و خاقانی شیروانی و... ترک بوده‌اند؟!
و آیا این شاعران می‌توانستند در میان جامعه‌ای ترک این
چنین به مذمت و نکوهش آنان بپردازند و عیب‌جویی کنند؟
بسیار روشن است که نه تنها این شاعران همانند ساکنان
بومی‌آذری هم عهد خود به شهادت سروده‌هایشان ترک نبوده‌اند،
بلکه همه آذربایجانی‌ها و آرانی‌ها را ایرانی و آذربایجان و آران را

* به معنی باغ من و غرض نظامی‌ترکانی است که به مزدوری و خدمت شاه آران درآمده بودند.

بخشی از ایران و پادشاهان وقت این سرزمین را شاهان ایرانی و گاه از تخمه آنان می‌دانستند و به آن افتخار می‌کردند.
اشعاری این چنین:

همه عالم تن‌اند و ایران دل
نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایران دل زمین باشد
دل به از تن بود یقین باشد

یا از قطران تبریزی:

این جهان بودست دانم ملکیت ساسانیان
خواست سالارش خدا در ملکیت ساسان کند
او به تخت ملک ایران برنشیند در ستخر
کمترین فرزند خود را مهتر آران کند

جز آنکه مهر باطل بر یاوه‌های کسانی که مردم آذربایجان را ترک می‌خوانند بزند، چیز دیگر نیست.

کسانی که با همه‌ی این شواهد، این شاعران و ساکنان بومی زمان آنان را در دو سرزمین آذربایجان و آران ترک می‌خوانند، نسبت به واقعیت‌ها جاهل‌اند و یا به قول زنده‌یاد علامه قزوینی متجاهل!

اگر نگوئیم این یاوه‌ها از روی اهداف خیانت‌کارانه و مزدوری بیگانه گفته و نوشته می‌شود، باید بپذیریم که کورذهنی می‌خواهد تا کسی در برابر این همه مدارک و شواهد مسلم و انکارناپذیر باز هم با لجاج و عناد سرزمین‌های نامبرده را ترک‌نشین بداند.

بخش هشتم:

هوشیاری و عبرت

هوشیاری و عبرت

دکتر جهانشاهلو نویسنده‌ی کتاب ارزنده و عبرت‌آموز «ما و بیگانگان» در دو جلد که خود اهل زنجان است و کسی است که با قیام خود در آذرماه ۱۳۲۴ ه.ش، نخستین حکومت فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را پیش از آنکه تبریز و سایر شهرهای آذربایجان با توطئه‌ای قبلی و کمک ارتش سرخ، بدست دموکرات‌های فرقه‌چی بیفتد، در زنجان برپا ساخت. سپس معاون پیشه‌وری (نخست‌وزیر و رهبر فرقه مزبور) و رئیس دانشگاه تبریز شد و پس از یک سال همراه پیشه‌وری و عده‌ای از زعمای فرقه به خاک روسیه شوروی گریخت و پس از سال‌ها اقامت در آن کشور، زمانی که دریافت آنچه را که آب می‌پنداشت، سرابی بیش نبوده است، با تمهیداتی به کشور آلمان غربی گریخت.

او که از نزدیک شاهد بسیاری از مسایل پشت پرده و یا در متن رویدادهای منجر به جدایی یکساله‌ی آذربایجان از پیکره‌ی نیاخاکش بوده و از نظرگاه‌های رهبران شوروی نسبت به چگونگی این جدایی که از طریق «میرجعفر باقراف» مرد نیرومند زمان استالین و دبیر کل با اقتدار تام حزب کمونیست در آذربایجان شوروی که همواره از آذربایجان واحد و بزرگ دم می‌زد، به سران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان دیکته می‌شد، آگاهی داشت و گفته‌ها و

نوشته‌های او یکی از موثق‌ترین گفته‌ها و نوشته‌ها در پیرامون زمزمه‌های شوم جدایی است نوشته است:

«...دولت‌هایی که به مواد خام ارزان و بازارهای فروش فرآورده‌های صنعتی گران نیاز دارند، همواره در جستجوی سرزمین‌ها و کشورهایی هستند که گردانندگان آنها، فرمانبردار باشند، از این رو از وجود کشورهای بزرگ و صنعتی و مردمی نیرومند و خودگردان ناخشنود و بیمناکند. فرومانروایان آزمند این کشورها برای رسیدن به مقصود خود، اختلاف‌های نژادی و زبانی را که بتواند به جدایی و پراکندگی ملت‌ها کشیده شود، برمی‌انگیزانند و دامن می‌زنند.

یکی از دستاویزهای بیگانگان و دست‌نشانندگان آگاه و ناآگاه آنان در میهن ما ایران از دیرباز تاکنون، زبان‌های آذری و کردی است که در باختر ایران، آذری‌ها و کردها و زنگانی‌ها (زنجانی‌ها) به آن سخن می‌گویند.

...پیش از آنکه سلجوق‌ها از فرارودان (ماوراءالنهر) به خراسان و دیگر بخش‌های ایران زمین هجوم آورند، در همه‌ی باختر سرزمین‌ها ساوه زرد و قزوین و خرگان و همدان و زنگان و آذربادگان و آران، مردم ما به زبان ترکی آشنا نبودند و به آن گفتگو نمی‌کردند، بهترین شاهد مدعا، آثار نویسندگان و چکامه‌سرایان و نیز نام روستاها و شهرها و کوه‌ها و رودها، به ویژه نیازمندی‌های زندگی و افزارهای تولیدی کشاورزی و صنعتی است که همه نام‌های اوستایی و مادی و پهلوی داشته‌اند و هنوز نیز دارند...

کسانی که با زبان‌ها و گویش‌های ترکان در کشورهای گوناگون آشنا هستند و بویژه گویش‌های ترکی را می‌شناسند، می‌دانند زبانی که در باختر کشور ما زیر تأثیر زبان ترکان فرمانروا پدید آمده است زبان ناب ترکی نیست، چنان که نه تنها

بیش از سه چهارم واژه‌های زبان ترکی زنگان و آذربادگان اوستایی و پهلوی و دری است، بلکه بسیاری از فعل‌ها نیز در این زبان ریشه‌ی اوستایی و پهلوی دارند که با دستور زبان ترکی صرف می‌شوند.

به طوری که یک زنگانی یا تبریزی و یا مراغه‌ای با زبان دگرگون یافته کنونی خود با یک ترک ازبک و تاتار و قرقیز و کازاخ و... نمی‌تواند گفتگو کند و آنان زبان یکدیگر را در نمی‌یابند. مگر زبان ترکان ترکیه را کم و بیش، آن هم به سبب دگرگونی زبان اشغالگران سلجوق و غز و نیز تأثیر زبان مردم سرزمین‌های اشغالی است که در آن واژه‌های فارسی و پهلوی و عربی و رومی و یونانی بسیار است.

نکته‌ای که بیش از همه می‌تواند از دید علمی گویا باشد این است که افزار تولید، خواه کشاورزی و خواه صنعتی و لوازم خانه به هیچ رو دستخوش دگرگونی نشده است، چون تازه‌واردان بیابانگرد و گله‌چران در این باره چیزی نداشتند که به مردم ما تحمیل کنند و یا بیاموزند.

کسانی که از ناآگاهی و یا به سبب مقصدهای سیاسی بخشی از مردم ما را «ترک» می‌خوانند، نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند که پس از نبرد «چالدران» و زمان شاهی شاه‌تهماسب و به ویژه در فتنه‌ی افغان‌ها که ترک‌های عثمانی بخشی از باختر کشور ما را اشغال کردند، با درنده‌خویی و ددمنشی و بدرفتاری چنان تنفر مردم ما را برانگیختند که در میان مردم ما نام «ترک» هم‌ردیف نادان است، در زنگان هنگامی که کسی را نادان می‌خوانند می‌گویند «تورک دی وله گتسن» نادان است، رها کن برود.

غزها که وحشی‌ترین قبیله‌ی آسیای میانه به شمار می‌آمدند در ایران‌زمین از فرارودان تا باختر، ترکتازی‌ها و کشتار بسیار کردند. به جوری که زنان روستاهای زنگان هنوز پس از گذشت هشتصد

سال، هنگامی که فرزندان نافرمان خود را می‌خواهند بخوابانند می‌گویند «یات یوخسا غزان گلر» بخواب وگرنه غزان می‌آیند. خوشبختانه غزها در سرزمین میهن ما کمتر ماندند و بیشتر هجوم آنها به سرزمین‌های روم خاوری بود، چنانکه «عثمان غازی» سردار آنان در ۶۹۹ (ق.۵) بسیاری از سرزمین‌های روم خاوری را از چنگ سلجوق‌ها بدر آورد (نام کشور عثمانی نیز از همین عثمان غازی است) دولت ترکیه کنونی باقیمانده همان دولت عثمان غزان است، از این رو مردم ترکیه کنونی، هیچگونه خویشاوندی نژادی و خونی و سببی و نسبی با مردم ایران، چه خراسانی و چه شیرازی و چه زنگانی و آذربادگانی ندارند، البته بجز پاره‌ای از مردم بخش خاوری ترکیه که ایرانیان و یا کردهایی هستند که در درازای زمان از ما جدا شده‌اند...

...کسانی که از «همه ترکی» [پان تورکیسم] دم می‌زنند، آب در هاون می‌کوبند و کسانی که دم از آذربایجان یگانه و جدایی از ایران می‌زنند، باز کم و بیش یا ناآگاهند و یا زیر تأثیر دشمنان هردو مردم آذربایجان و آران‌اند. دشمنان ایران، زمانی مردم آران را به زور از میهن‌شان ایران جدا کردند و به روز کنونی نشانند، اکنون ناآگاهانی چند سودای جدایی آذربایجان از ایران را در سر می‌پرورانند. مردم آذربایجان هیچگاه خود را جدا از ایران و غیرایرانی نمی‌پندارند، به جوری که در سرتاسر آذربادگان، با چراغ اگر جستجو کنید در میان روستاییان حتی یک تن و در میان شهری‌ها جز تنها تنی چند گمراه را نمی‌توان یافت که اندیشه‌ی جدایی از ایران را در سر بپروراند.

مردم باختر ما در درازای زمان، همواره در برابر هجوم متجاوزان آشور و اسکندر و تازیان و ترکان عثمانی، سپر بلای میهن خود ایران بوده‌اند و هم‌اکنون نیز هستند. بخشی از مردم باختر ما که اکنون به ترکی گفتگو می‌کنند، همواره به فارسی

می‌نویسند و به فارسی می‌خوانند، «این که فارس‌ها به آنان ستم کرده و می‌کنند و آنها را ناچار می‌کنند به فارسی بگویند و بنویسند، افسانه‌ی نابخردانه‌ای بیش نیست این افسانه در دوران فرمانروایی یکساله فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ساخته و پرداخته‌ی ما فرمانروایان آن بود که من خود یکی از افسانه‌پردازان آن بودم، این افسانه‌ی دروغین اکنون بدست گروه کوچکی ناآگاه و پاره‌ای آلت دست بیگانگان افتاده است و بدون اینکه بدانند چه آینده‌ی شومی در انتظار آنهاست، نابخردانه آنها را به زبان می‌آورند و تبلیغ می‌کنند. وضع نابسامان کنونی و آینده‌ی تاریک مردم سرزمین‌هایی چون افغانستان و فرارودان و آران که در زمان‌های گذشته با دسیسه‌های بیگانگان از ما جدا شده‌اند باید مایه‌ی عبرت ناآگاهان کنونی گردد...».

کسروی در کتاب آذری می‌نویسد: «...در عثمانی در آن زمان دسته‌ی اتحاد و ترقی به روی کار آمده و آنان به این می‌کوشیدند که همان ترکان را (و ترک زبانان را نیز - نگارنده) در هرکجا که هستند با خود همدست گردانند و یک توده ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه‌ی ایشان می‌نمودند و چون آذربایجان در جنبش مشروطه‌خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا به نام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته و از اینکه زبان ترکی در آنجا روان است دستاویز یافته، گفتارهایی پیاپی درباره‌ی آذربایجان و خواست خود می‌نوشتند.

این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی‌افتاد، زیرا آذربایجان خواست نویسندگان آنها را نیک می‌دانستند و با جانفشانی‌هایی که در آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان توده‌ی ایران باز کرده بود، هیچ نشایستی که پیروی از اندیشه دیگران نماید. این است مردم در آنجا کمتر ارجی به آن نگارش‌ها نمی‌نهادند...

...آذربایجان همیشه بخشی از ایران می‌بوده و کمتر زمانی از

آن جدا گردیده با این همه زبانش ترکی می‌باشد و این خود چیستانی شده و بدست روزنامه‌نویسان عثمانی و ایران افتاده بود، این شگفت که چیزی را که می‌بایست به جستجو از راه تاریخ بدست آوردند هر کسی با گمان و پندار خود سخن دیگری بیرون می‌داد...

...چون سخن از آذربایجان و مردم آنجا می‌رفت و من برخاسته از آذربایجانم، برآن شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجه روشنی رسانم... به جستجو پرداختم و خرسندم که به آسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه‌هایی از آن را بدست آورم و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه تاریخ بشناسم، این است دفتری به نام «آذری یا زبان باستان آذربایگان» پدید آوردم که در همان زمان به چاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگرچه نادانانی به زبان‌درازی‌ها برخاستند، لیکن دانشمندان از ارج شناسی باز نایستادند.

آنان که در مورد هر مسأله‌ای، براساس یک چهارچوب ذهنی از پیش‌ساخته شده یا تعیین شده به ابراز نظر و عقیده و داوری می‌پردازند، بدیهی است که نتیجه‌گیری‌های‌شان از رخدادها و مسایل اعم از سیاسی - دینی - اقتصادی و تاریخی و... نادرست از آب درمی‌آید.

چنین است گفتارها و نوشتارهای پر از احتجاج کسانی که با سفسطه و عوام‌فریبی و مزدوری بیگانه و یا از ناآگاهی با ترسیم شکل «مار» مدعی نوشتن کلمه‌ی «مار» می‌شوند، و دانسته و ندانسته آب به آسیاب بیگانه‌ی بدخواه می‌ریزند.

تاریخ میهن ما بارها شاهد وطن‌پرستی و جانبازی‌های هم‌میهنان آذربایجانی ما در درازای زمان بوده است. دور زمانی نیست که آذری‌ها به همه‌ی نابسامانی‌های سال ۱۳۲۵ ه.ش به سبب شرایطی که ورود قوای نظامی شوروی برای مردم سرزمین‌های

شمالی از جمله آذربایجان فراهم آورده بود و فقدان ارتباط دولت مرکزی با آن استان به علت از دست رفتن قدرت و نفوذ آن پس از استقرار حکومت دست‌نشانده‌ی فرقه دموکرات آذربایجان با کمک آشکارای ارتش سرخ که تا آن زمان در سرتاسر شمال ایران از جمله در آذربایجان مستقر بودند، همانگونه که در پیش اشاره شد مردانه بپا خواستند و پیش از اینکه قوای دولت مرکزی وارد آذربایجان شود، تکلیف خود را با عوامل بیگانه و تجزیه‌طلبان روشن و آن خطه را از وجود تجزیه‌طلبان پاک کردند.

هنوز مراتب فداکاری‌ها و جانفشانی‌های مجاهدان آذربایجان و در رأس آنان ستارخان (سردار ملی) و باقرخان (سالار ملی) در سینه‌ی تاریخ میهن ما چون گوهری تابناک می‌درخشد و ظنین سپاس مردم حق‌شناس ایران از هم‌میهنان آذری خود به گوش می‌رسد.

پاسخ جانانه و دندان‌شکن ستارخان سردار ملی به کنسول روسیه تزاری، آن‌هم در شرایطی سخت و دشوار که از هر سو در محاصره قوای نظامی اعزامی از مرکز و عشایر طرفدار «محمد علیشاه» بوده و تنها محله امیرخیز تبریز در دست او و پیروان جانباز اندکش بود و در زیر گلوله‌باران‌های قوای شاه بدون پروا از جان خود به مبارزه ادامه می‌داد، شنیدنی و افتخار‌آمیز است.

«پاختیانوف» کنسول روس به سنگر مجاهدین برای دیدار «ستارخان» می‌رود تا به او توصیه کند که به خاطر حفظ جانش به زیر پرچم روسیه تزاری برود.

احمد کسروی که در آن ایام خود در تبریز می‌زیسته و از نزدیک شاهد رخدادهای تبریز بود، در کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» در این باره چنین می‌نویسد: «کنسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کنسول‌خانه فرستاده شود و او به در خانه‌ی خود زده در زینهار دولت روس باشد و نوید می‌داد که سر قره سورانی

(فرماندهی کل قوای ژاندارم - نگارنده) آذربایجان را از دولت ایران برای او بگیرد.

ستارخان گفت: «جنرال کنسول من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید من زیر بیرق بیگانه نمی‌روم». یحیی دولت‌آبادی، معاصر ستارخان و یکی از رجال مشروطه در کتاب «حیات یحیی» می‌نویسد:

«...روس‌ها از محمدعلی‌شاه، باز کردن راه آذوقه را به روی تبریزیان خواستار می‌شوند به بهانه‌ی تبعه خارجی که در آنجا هستند و مردم بی‌طرف و شاه شش روز از آنها مهلت می‌خواهد و مقصودش این است بلکه در آن شش روز تبریزیان تسلیم گردند. روز وعده می‌گذرد و شاه به وعده وفا نمی‌کند، از طرف امپراتور روس دستور می‌رسد مقداری آذوقه به تبریز فرستاده شود، دویست نفر سالدات (سرباز - نگارنده) همراه آن ارزاق به تبریز برود که اگر عساکر شاه خواستند جلوگیری نمایند به قوه‌ی قهریه ارزاق به گرسنگان برسانند، این خبر در تبریز و تهران منتشر شده مردم غیور آذربایجان می‌بینند زحمت بی‌اندازه و خونریزی بسیار آنها در دست آخر از دستشان می‌رود، این است که آخر درجه غیرت و فتوت خود را بروز داده مستقیماً به امضای انجمن ایالتی و ستارخان سردار ملی، تلگرافی به شاه می‌نمایند به این مضمون: «با وجود گرسنگی و تنگی آذوقه، رضا به مرگ داده از بی‌قوتی هلاک می‌شویم و راضی نیستیم اجنبی به خاک مقدس وطن ما تخطی نماید».

کسروی در تاریخ مشروطه ایران می‌نویسد:

«...آذربایگان رکن رکین ایران است، هر نیک و بدی از آنجا طلوع نماید در تأمین و تخریب سعادت ایران اثر کلی دارد و به مناسبت اهمیت سرحدی مخصوصاً پاره‌ی مذاکره که در افواه آذربایجانی در حقیقت استقلال ایران راسم قاتل است و با فرط

وطن‌پرستی و غیرت ملیت که از خصایص اهل آذربایجان است چنان تباین دارد که ابداً نمی‌توان باور کرد که هرکس مختصر اطلاعی از پولیتیک دول و اوضاع ملل دارد با داشتن درد وطن راضی شود که از اسباب تضعیف ایران ذره‌ای به اذهان خطور کند». مردم آذربایجان از سده‌های پیش، بارها نشان داده‌اند که در بحرانی‌ترین ایام و ظلم و فشار، هیچگاه به بهانه‌ی زبان و لطیفه‌ها و تحریکات خارجی و عوامل داخلی آنها، راضی به جدایی نبوده و نیستند.

با آنکه تاریخ ما بارها شاهد ناروایی‌های بسیار بر مردم میهن ما و یا پاره‌ای از اقلیت‌های قومی و مذهبی بوده است، اقوام ناراضی، راضی به جدایی نشده‌اند و اگر زمانی بخشی از خاک میهن ما از پیکر اصلی شده است، تنها در پی شکست دولتهای بی‌کفایت و نالایق ایران در زمان‌های پیش، از قوای دولت همسایه بوده است و بس.

هم‌اکنون نمونه‌های بسیار در پیش رو داریم که نه هم‌زبانی سبب یکپارچگی سرزمین‌ها شده است و نه اختلاف زبان سبب جدایی. وانگهی زبان ترکی رایج در آذربایجان به نوشته‌ی کسروی و دکتر جهانشاهلو و بسیاری از پژوهشگران و زبان‌شناسان آگاه و مطلع با زبان مردم ترکستان و ازبکستان و ترکمنستان و حتی تا حدودی با زبان مردم ترکیه تفاوت ماهوی دارد.

چرا کشورهای آلمانی زبان اتریش، آلمان و چک و فرانسوی زبان بلژیک و فرانسه و کشورهای عرب‌زبان و اسپانیولی‌زبان امریکای مرکزی و جنوبی و چندین نمونه‌ی دیگر از این دست به هم نپیوستند و خیال پیوستگی هم ندارند».

هیتلر پیشوای آلمان نازی که با زور و دسیسه سرزمین اتریش و چک را به بهانه‌ی هم‌نژادی و هم‌زبانی پیش از جنگ جهانی دوم به خاک آلمان منضم کرده بود، دیدیم این پیوستگی

پایدار نماند و با پایان گرفتن جنگ و شکست آلمان نازی، این سرزمین‌ها دوباره استقلال خود را بازیافتند. و یا مگر اختلاف زبان در کشور سوئیس سبب جدایی و تجزیه این کشور شده است؟

آن ایام که «جمال عبدالناصر» رهبر و رئیس‌جمهوری مصر شیپور وحدت اعراب را از سر گشادش می‌زد و با سوریه، کشور متحده عربی را بوجود آورده بود و در تدارک پیوستگی با لیبی و یمن و سایر کشورهای عرب‌زبان بود، دیدیم که وحدت با سوریه بیش از یکی دو سال دوام نیاورد و از هم فروپاشید که خاطره‌ی تلخ آن هنوز مردم مصر و سوریه را آزار می‌دهد و اعراب برای همیشه با همه هم‌زبانی و هم‌کیشی، اندیشه‌ی خام به هم پیوستگی را به کناری نهادند.

اگرچه نوعی زبان ترکی طی چند سده‌ی اخیر بجای زبان مادری پارسی، زبان مردم آذربایجان شده است ولی قومیت و ملیت این مردم با تغییر زبان دستخوش تغییر نشده و نخواهد شد و دسیسه‌های خارجی و عوامل آنها به نتیجه نخواهد رسید.

مهندس ناطق ناصح پژوهشگر آگاه و میهن‌پرست آذری ما در کتاب «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایرانیان» می‌نویسد:

«کسانی که در مورد اختلاف‌های موجود در زبان مناطق مهم کشور اظهار عقیده می‌نمایند فراموش می‌کنند که در همه کشورهای بزرگ همین حالت وجود دارد و کمتر کشوری هست که همه‌ی مردم آن از یک نژاد باشند و به یک زبان سخن بگویند و تابع یک کیش باشند.

هم او در این کتاب به عنوان نمونه کشورهای فرانسه و انگلستان و روسیه و چین و هندوستان و آلمان را مثال می‌آورد که به زبان‌های محلی گوناگون گفتگو می‌کنند، اما زیر چتر یک کشور یک زبان مشترک دارند و به خاطر اختلاف زبان محلی با زبان مشترک، خواهان جدایی نمی‌باشند».

خوشبختانه در میهن ما از آذربایجان گرفته تا هر گوشه آن مردمانش از یک نژاد (آریایی) و از یک دین (اسلام، اکثریت نزدیک به اتفاق) می‌باشند و از یک تاریخ مشترک برخوردارند.

مردم هوشیار آذربایجان به خوبی آگاهند که تجزیه‌ی کشورهای که خاکی وسیع و منابع زیرزمینی و جمعیتی قابل ملاحظه دارند، از جمله هدف‌های سیاسی و اقتصادی برخی از کشورهای بزرگ صنعتی و حتی کشورهای همجوار که از خاک وسیع و جمعیت زیاد برخوردار نیستند می‌باشد.

هم‌میهنان خردمند آذربایجانی ما به نیکی دریافته‌اند که از یکپارچگی و هموندی با سایر هم‌میهنان خود از بخت بهتر و بیشتری برای تداوم حیات تاریخی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بهره‌ور بوده و خواهند بود تا با جدایی.

ناگفته نماند که جدایی دویست ساله‌ی بخش آران از پیکر ایران و تأثیرپذیری آموزش‌های فرهنگی و مدنی نظام‌های تزاری و کمونیستی بر ساکنان آن، دو فرهنگ متفاوت بین مردم دو سرزمین آذربایجان و آران بوجود آورده است، که تنها اشتراک زبان نمی‌تواند مبین لزوم همبستگی و پیوند بین این دو سرزمین بوده باشد.

هم‌میهنان آذری به خاطر همجواری با سرزمین آران به خوبی می‌دانند که گردانندگان رژیم باکو از زمان استقلال که با فرهنگ کمونیستی پرورش یافته و حتی برخی از آنان از عوامل دستگاه مخوف پلیسی اتحاد جماهیر شوروی بوده‌اند دارای چه ساختار فکری و اندیشه‌های پنهانی هستند و در صورت تحقق یکپارچگی، چه محلی از اعراب نزد آنان خواهند داشت و می‌دانند که این چرب‌زبانی‌ها و وعده و وعیدها و خوش‌گویی‌ها، دام فریبی بیش نیست و آنگاه که به‌زعم باطل‌شان این آرزو از قوه به فعل درآید، چهره‌ی واقعی و نامهربان‌شان آشکار خواهد شد و بدیهی است که

سهم خود را در رهبری و زعامت و مزایا با آنان تقسیم نخواهند کرد و با آنان بر سر یک سفره نخواهند نشست. که تاریخ از این دست فریبکاری‌ها بسیار دیده است.

برخورد رهبران جمهوری آذربایجان شوروی را با رفقای دیروزی خود یعنی سران فرقه دموکرات آذربایجان و افسران فراری پناهنده به این فرقه پس از فرار به خاک آن کشور و پشیمانی و خودملامت‌گری آنان را در کتاب‌ها و نوشته‌های برخی از سران فرقه و حزب توده‌ی ایران که فرصت نگارش یافته بودند به تفصیل و به روشنی می‌توان دید. که در این نوشتار به چند نوشته از آنان اشاره کرده‌ام.

گاه می‌شنویم که مغرضین به دنبال بهانه‌جویی، لطیفه‌های جلف و بی‌معنی را که برخی به آذری‌ها نسبت می‌دهند پیراهن عثمان ساخته تا از آن به منظور ایجاد زمینه‌ای در جهت آزدگی و نفاق هم‌میهنان آذری ما بهره‌برداری کنند.

نگارنده تأکید می‌کند که با برخی لطیفه‌های سخیف و موهن که بهتر است آنها را هزلیات و لطائفات نامید، دید موافق ندارد، سهل است بلکه شدیداً مخالف است. چراکه صرف‌نظر از اینکه موجب کدورت و نفاق و دشمنی می‌گردد، بر این باور است که تکرار هر مطلبی و یا داستانی ساختگی و دروغین به مرور ایام در ذهن آدمی می‌نشیند و مقبولیت عام می‌یابد که نه تنها مخالف اخلاق و انصاف است بلکه زدودن آن باورداشته‌های نادرست از اذهان بویژه اذهان نسل‌های آینده بسیار دشوار خواهد بود. به گونه‌ی مثال، از بس درباره‌ی خست مردم اسکا تلند گفته‌اند و نوشته‌اند و جوک ساخته‌اند که اغلب ما با آنکه آن دیار و مردمش را ندیده و مراوده و آمیزش با آنان نداشته‌ایم بر این باوریم که جملگی مردم اسکا تلند، مردمانی خسیس‌اند.

برخی پا را از گفتن این هزلیات در محافل بسته و خصوصی

فراتر نهاده، گفتن این هزلیات را شغل خود قرار داده و حتی نوارهای «کاست» و «سی‌دی» منتشر کرده‌اند که امید است روزی به آن حد از رشد فرهنگی برسیم که از گفتن هزلیات به جای لطیفه‌های نغز و شادی‌بخش خودداری کنیم و باید به یاد داشته باشیم که برای سرزمینی چون میهن ما که دارای اقوام گوناگون با بینش‌ها و باورداشت‌های ویژه می‌باشند، این هزلیات در حکم سم مهلک است و باید از ابراز آنها دوری جست.

با همه‌ی آنچه که درباره جوک‌های سخیف و نادرست گفته‌ایم، از اینکه از آنها بهانه برای جدایی از خاک وطن بسازیم، پذیرفتنی نیست. مردم گیلان و مازندران و کاشان و لرستان و قزوین و خراسان و... هیچگاه هزلیات موهن برخی از هم‌میهنان ناآشنا به وظیفه اخلاقی و ملی را بهانه برای جدایی نساخته و نخواهند ساخت.

پرسش ما از بهانه‌جویان این است که مگر هم‌میهنان آذری ما برای مردم ترک‌زبان شهری در آذربایجان که از ذکر نام آن شهر معذورم، لطیفه‌ها حتی از نوع موهن و زشت نساخته و نمی‌سازند؟ در کدام کشور و یا در کدام جامعه از این دست لطیفه‌ها رواج ندارد؟

هم‌میهنان آگاهند که مغرضین و یا عوامل بیگانه، همواره مطالب و مسایلی را پیش می‌کشند و عنوان می‌کنند که بتوانند مردم عامی و ناآگاه و ساده‌اندیش را بفریبند و تحریک کنند و گرنه آن دسته از هم‌میهنان آذری ما که خوشبختانه طیف اکثریت نزدیک به اتفاق آنان را مردمان آگاه و هوشیار به امور تشکیل می‌دهند، به خوبی می‌دانند که آذربایجانی‌ها در برابر فداکاری‌ها و از جان گذشتگی‌هایی که در راه حفظ استقلال و یکپارچگی نیاخاک ایران در درازای تاریخ از خود نشان داده‌اند، نزد سایر اقشار ایرانی، از نوعی احترام آمیخته به سپاس و ریش‌سفیدی برخوردار بوده و

هستند. کدام تاریخ‌نویس و یا نویسنده‌ی ایرانی را سراغ دارید که هرگاه به تاریخ آذربایجان و مردمش پرداخته از عنوان «مردم غیور و شجاع و فداکار و میهن‌پرست» نسبت به آنان دریغ کرده باشد؟

به حدی درباره‌ی غیرت وطن‌خواهی آذربایجانیان گفته و نوشته شده است که شعار «زنده باد مردم غیور آذربایجان» به گوش همه آشناست.

از دیگر بهانه‌های یاوه‌گویان جدایی‌طلب این است که می‌گویند: فارس‌ها طی سالیان دراز حکمفرمایی بر ایران‌زمین، بخاطر تفاوت گویش با آذری‌ها، بر آنان ظلم و ستم روا داشته‌اند و آنان را همواره به دیده تحقیر نگریسته‌اند و می‌نگرند، بنابراین برای رهایی از این ناروایی‌ها بهتر است از پیکر ایران جدا شویم و...

به منظور رد این یاوه و ادعای پوچ و فریبکارانه، پادشاهان و حکمفرمایانی که پس از دویست سال از حمله‌ی اعراب به ایران و شکست و فرار یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی، بر سر کار آمده و بر تمامی و گاه بر بخشی از سرزمین میهن ما حکمروایی داشته‌اند به ترتیب (ترک و ترک‌زبان) و (فارسی‌زبان) همراه با مدت حکمروایی‌شان به دو دسته تقسیم می‌کنیم که نخستین آنها «طاهریان» و آخرین‌شان دولت جمهوری اسلامی ایران است.

پارسی‌زبانان

ترک و یا ترک‌زبانان

طاهریان	۵۲ سال	تا پیش از ورود ترکان که نخستین آنان سلجوقیان بوده‌اند ۲۰۰ سال	غزنویان	۱۹۸ سال
صفاریان	۲۲ سال		سلجوقیان و سلسله‌هائی از این قوم چون اتابکان در فارس - کرمان - آذربایجان و لرستان و یا هزاسی غوریان و خوارزمشاهیان و ترکان غز	۱۸۳ سال
سامانیان	۱۲۵ سال			
علویان	۵۱ سال	پس از ورود ترکان به ایران ۴۱۱ سال		
آل زیار	۱۱۵ سال			
دیلمیان (آل بویه)	۱۲۳ سال		مغول و سلسله‌های ایلخانیان و جلایریان	۱۹۸ سال
زندیه	۴۴ سال		مظفریان	۸۰ سال
پهلوی	۵۳ سال		تیموریان	۱۳۰ سال
جمهوری اسلامی	۲۵ سال		قره قویونلو	۹۰ سال
جمع	۶۱۱ سال		آق قویونلو	۱۲۴ سال
			صفویان	۲۳۸ سال
			افشاریه	۳۰ سال
			قاجار	۱۳۲ سال
			جمع	۱۴۰۳ سال

لازم به یادآوری است که پادشاهان سلسله‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان در ایامی فرمانروایی کرده‌اند (به مدت ۲۰۰ سال) که هنوز پای حکمروایان ترک یعنی سلجوقیان و در پی آنها سایر پادشاهان و امیران ترک و ترک‌زبان به آذربایجان نرسیده بود و ساکن این سرزمین نشده بودند. مردم آن به زبان پهلوی که رشته‌ای از زبان پارسی بود گفتگو می‌کرده‌اند و با گویش ترکی به شرحی که در پیش به آن اشاره شده است کمترین آشنایی نداشته‌اند و به طوری که دیده می‌شد شاهان و حکمروایان پارسی‌زبان که پس از استیلای ترکان بر روی کار آمده‌اند عبارتند از:

علویان - آل زیار - دیلمیان (آل بویه) - زندیه - پهلوی و دولت جمهوری اسلامی ایران که مدت حکمروایی‌شان تاکنون ۴۱۱ سال بوده است که در برابر ۱۴۰۳ سال مجموع حکمروایی ترک و ترک‌زبان در ایران زمان بسیار اندکی است.

بنابر آنچه گذشت اگر جای گله و شکایت و آه و فغانی از دست حکومتگران در سرزمین ما بوده باشد (که تاکنون نبوده و چه بهتر در آینده نیز نبوده باشد) این شاکیان و گله‌مندان و فغان و فریاد برآوران از ظلم و ستم پادشاهان و حکمروایان باید پارسی‌زبانان بوده باشند که بیشتر ایام آن هم با تفاوت فاحش (۴۱۱ سال در برابر ۱۴۰۳ سال) ترک‌نژادان و ترک‌زبانان بر سرزمین ایران تسلط یافته و حکم رانده‌اند.*

بر کسی پوشیده نیست و آمار و شاهدان عینی نیز به خوبی

* نصرالله فلسفی پژوهشگر تاریخ در کتاب زندگانی شاه‌عباس اول (چاپ تهران سال ۱۳۶۹) می‌نویسد: شاه اسمعیل پس از فتح ولایت غنایم و اسیران و زمین‌های آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می‌کرد، بدین ترتیب در سراسر ایران طوایف ترک‌نژاد و ترک‌زبان، بر ایرانیان اصیل پارسی‌گوی فرمانروا شدند و طبقه ممتاز صاحب قدرتی در ایران پیدا شد که تمام مقامات و منصب‌های بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت و بر مردم ایران در کمال استبداد و قدرت حکمروایی می‌کرد، به همین سبب در دوره صفوی با آن که شاه را شاهنشاه ایران می‌نامیدند کشور ایران را مملکت قزلباش می‌گفتند... قزلباش ترک خود را از مردم ایران نجیب‌تر و برتر می‌شمردند و ایشان را به تحقیر تات و تاجیک می‌خواندند.

گواهی می‌دهند که هم‌میهنان آذری ما بیشتر از هر قوم ایرانی به سایر شهرهای ایران مهاجرت کرده و سکنی گزیده و همچنان می‌گزینند و در کسب و کار موفق‌تر از حتی بیشتر بومیان آن شهر و دیار بوده و هستند. در تهران بنابر آخرین آمار، یک سوم از جمعیت دوازده میلیونی آنرا هم‌میهنان آذری و یا بازماندگان آنان تشکیل می‌دهند و بندرت دیده شده است که یک آذری به شهر و دیاری مهاجرت کند و به کسب کار و تجارت بپردازد ولی پس از چندی از آن شهر و دیار به سبب نامهربانیهای مردم به مولدش مراجعت کرده باشد.

اگر این حقایق نشانگر آغوش‌های باز و محبت‌آمیز هم‌میهنان غیرآذری نسبت به آذری‌ها نیست، پس چیست؟

چگونه یک انسان عاقل و بالغ و آزاد، خودخواسته به جایی می‌رود که حرمتش را پاس ندارند و به اذیت و آزار و توهین و تحقیرش بپردازند و او را به خود راه ندهند، ولی او همچنان با عشق فراوان و رغبت تمام در آن شهر و دیار ساکن شود، سهل است در کسب و کار و تجارت از رونق چشمگیر و روزافزونی برخوردار گردد و حتی اغلب به تشکیل خانواده چه از برای خود و چه از برای فرزندان با پیوند با غیرآذری دست یازد؟

همچنین نیز سهم هم‌میهنان آذری ما در زمان شاهان ترک‌نژاد و ترک‌زبان و غیر از آنان، در دولتمردی و سپاهی‌گری و در نهادهای اقتصادی و سایر مشاغل کلیدی و حساس نسبت به سایر اقوام ایرانی به مراتب بیشتر بوده است. یک نگاه گذرا به فهرست اسامی نخست‌وزیران و ارتشیان و

سایر دولتمردان و بازرگانان

و کارخانه‌داران و استادان دانشگاه در رژیم گذشته و حتی پیش از زمان رژیم گذشته که پادشاهان و درباریان خود ترک و یا ترک‌زبان بوده‌اند، پوچی گفتار یاوه‌گویان و دشمنان یکپارچگی میهن ما را

آشکار می‌سازد و هم‌اکنون نیز بسیاری از هم‌میهنان آذری ما چه از زمره روحانیون و چه نظامی و استادان دانشگاه و... که از پایگان دولت جمهوری اسلامی ایران می‌باشند.

دشمنان یکپارچگی میهن ما بر این باورند که برای فریب کسانی که از تاریخ زادگاه خود و از آنچه گذشته و می‌گذرد آگاهی ندارند، با چنین جعلیاتی می‌توان آنان را اغوا کرد و به هدف رسید، غافل از اینکه مهر ایران در قلب هم‌میهنان آذری ما چون سایر هم‌میهنان ما از هر قوم و قبیله و با هر دانش و بینش وجود دارد، همچنان که طی سالیان دراز وجود داشته است، وانگهی تعدی و فشار و زورگویی پادشاهان و حکام طی اعصار گذشته که بیشترین ایام را آن هم در مقیاس بسیار بیشتر از شاهان و حکام پارس‌زبان، شاهان و حکام ترک و ترک‌زبان بر مردم ایران حکومت رانده‌اند، شامل حال کدامین قوم از اقوام سرزمین ما نشده است؟

آنها که چشم به آنسوی ارس دوخته‌اند، گویا بر این باورند که از سوی دولتمردان باکو نسبت به مردم آران ظلم و ناروایی اعمال نمی‌شود! زهی خیال باطل. درباره‌ی باطل بودن این خیال چند نمونه از برخورد و رفتار پایگان دولت باکو را به عنوان مثلی از خروار در پیش آورده‌ام.

وقتی می‌گوییم گفتارها و نوشتارهای دشمنان یکپارچگی میهن ما درباره‌ی تنگناهای هم‌میهنان آذری ما از ظلم و ستم فارس‌ها، غرض‌آلود و یاوه و خالی از واقعیت و حقیقت است، گزاف نگفته‌ایم. درباره‌ی این یاوه‌گوییان و دروغ‌پردازان، حکیم فردوسی چه نیکو سروده است که: «سخن‌ها به کردار بازی بود» آری بازی سیاسی، بازی مزدوری، بازی ناسپاسی، و حق‌ناشناسی نسبت به مادر وطن. برخلاف آنچه را که یاوه‌گوییان و دروغ‌پردازان عنوان می‌کنند، این فشار و زور حکام و فرمانروایان ترک و ترک‌زبان بود که طی چند سده، زبان مادری هم‌میهنان آذری ما را که پیش از استیلای

ترکان بر آذربایجان و بنابه شرحی که گذشت، از پهلوی که از جمله گویش‌های پارسی بود به زبان ترکی دگرگون کرد.

ممکن است گفته شود اگر چنین است چرا زبان مردم سایر نقاط ایران دگرگون نشده است؟ که طرح این پرسش بدان می‌ماند که بگویند اگر زبان قبلی مصریان به عربی تبدیل شده است، چرا زبان مردم ایران عربی نشده است؟!

پاسخ این است که برای داوری در این باره باید شرایط و موقعیت جغرافیایی و ویژگی جامعه و بعد زمان و مکان و شرایط کم‌اهمیت‌تری را هم در نظر داشت، برای تفهیم روشن‌تر به یکی دو رویداد تاریخی اشاره می‌کنیم:

سقوط بنی‌امیه بدست ایرانیان به سرداری ابومسلم و تصرف بغداد مقر خلافت عباسیان بدست امیر ایرانی به نام «احمد دیلمی» و اطاعت مستکفی خلیفه‌ی عباسی از او و سپس عزل خلیفه بدست همین امیر و برگزیدن جانشین او به نام «المطیع‌الله» به خلافت و خواندن خطبه به نام خود و بالاخره سقوط خلافت عباسیان بدست هلاکوخان مغول با توصیه وزیر ایرانی‌اش «خواجه نصیر الدین طوسی» که اینها شواهد اندکی بود از بسیار که مصریان و مردم سایر سرزمین‌های پیرامون تا آن زمانها دست به چنین کار نزدند و آنچه ایرانیان در رابطه با دگرگون نشدن زبان‌شان به عربی دارا بوده‌اند جز شرایط و موقعیت جغرافیایی و ویژگی جامعه ایرانی نبوده است.

در مورد چگونگی دگرگون شدن زبان پهلوی مردم آذربایجان به ترکی اگرچه در پیش به گونه‌ای نسبتاً مشروح به آن اشاره شده است، اما بی‌مناسبت نخواهد بود به یک جمع‌بندی از آنچه که نوشته‌ام بپردازم:

۱- سرزمین آذربایجان بخاطر آب و هوای خوش و داشتن چراگاه‌ها و چشمه‌ساران و رودخانه‌ها، سرزمین مساعد برای کشت و زرع و تعلیف چهارپایان بوده و هست که در جاهای دیگر

ایران‌زمین چنین شرایطی به گونه‌ی مجموع و گسترده‌ی وجود ندارد. ترکانی که از ماوراءالنهر و آنسوتر به داخل ایران سرازیر میشدند، بدیهی است که برای تعلیف چهارپایان و تأمین غذای خود نیاز به مراتع و چمنزارهای سرسبز و آب داشته‌اند و سرزمین آذربایجان از این استعداد به حد کفایت برخوردار بوده و هست. کسروی در این باره می‌نویسد: «گذشته از ایل‌هایی که پشت سلجوقیان از ترکستان آمدند و به همه جا پراکنده شدند و چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگانی چهارپاداران سزاوارتر از دیگر جاه‌ها، بی‌گمان ایل‌های ترک در اینجا فزون‌تر و فراوان‌تر گردیدند» (۴۴).

۲- دیگر آنکه تسلط حکومتگران ترک و یا ترک‌زبانان به گونه‌ی مستمر کمترین فضای بازی برای بی‌لزوم بودن فراگیری زبان ترکی و به فراموش سپردن آن ایجاد نمی‌کرد. تاریخ آذربایجان از زمان سلجوقیان تا پایان سلسله‌ی قاجار بدون انقطاع در دست حکمفرمایان ترک و یا ترک‌زبان بوده است و چون کار ملک و مردم در دست این حکمفرمایان ترک‌زبان بوده است و مردم ناگزیر از رفت و آمد و گفتگو با کارگزاران و عاملین حکومتگران مزبور بوده‌اند، پیداست که کم‌کم گوش‌ها به زبان ترکی آشنا شد و هر کسی جمله‌هایی به منظور نیاز خود از آن زبان یاد گرفت تا کار دگرگونی زبان هم‌میهنان آذری ما از پهلوی به ترکی، بدین غایت رسید.

۳- استقرار تاتارها در آنسوی دربند (در قفقاز) به عنوان همسایه‌ی شمالی و ترکان عثمانی همسایه‌ی غربی و حتی چیرگی گاهگاهی قوای عثمانی بر قوای ایران و تصرف چندین و چند ساله‌ی سرزمین آذربایجان از سوی آنها، در رواج و پاگیری زبان ترکی در آذربایجان و پیرامون آن بدون تأثیر نبوده است.

آنان که مدعی هستند همواره برای آموزش زبان ترکی در مدارس و بهره‌گیری از آن در ادارات، در فشار و مضیقه بوده‌اند و

این ظلم را فاحش می‌دانند که دولت مرکزی به آذربایجان روا می‌داشته و می‌دارد پس به ترکان سلجوقی و خوارزمشاهیان و مغول‌ها و اتابکان و ایلخانیان و تیموریان و صفویان و قاجارها و قره قویونلوها و آق قویونلوها که زبان خود را به پدران و مادرانشان از چند سده پیش تحمیل کرده‌اند چه می‌گویند. آیا از آنان به بدی یاد می‌کنند که زبان مادری پیشینیان‌شان را دگرگون ساختند؟!

از جدایی‌خواهان می‌پرسیم: اگر بهانه می‌آورید که فارس‌ها به منظور جلوگیری از تداوم و استمرار زبان ترکی در سطح گسترده به آذربایجانی‌ها تعدی روا داشته‌اند، که چنین نبوده و نیست، چراکه اگر بدین شدت و حدّتی که شما عنوان می‌کنید و مدعی هستید می‌بود، اکنون کمتر کسی در سرزمین آذربایجان دیده می‌شد که به زبان ترکی گفتگو کند. همانگونه که ترکان مهاجم طی سال‌ها بر مردم آذربایجان روا داشته‌اند و زبان‌شان را دگرگون ساخته‌اند. (جز در پاره‌ای از دیه‌ها و آبادی‌های آذربایجان که به شرح آن در پیش پرداخته‌ایم).

وانگهی شما از کدام فارس‌ها صحبت می‌کنید؟ از آنها که در برابر ۱۴۰۳ سال حکمروایی ترکان و ترک‌زبانان بر سرزمین ایران، فقط ۴۱۱ سال حکمروایی داشته‌اند. آیا اینها که می‌گویید جز قلب حقایق و سفسطه نیست؟

چرا هیچگاه در نوشتار و گفتارتان نمی‌خوانیم و نمی‌شنویم که از آن قوم‌های مهاجم به بدی یاد کرده و اعمال آنان را که مسبب تغییر زبان مادری اجدادتان از پهلوی به ترکی بوده‌اند مورد سرزنش قرار دهید؟!

اگر شما به فرض در آن روزگاران می‌بودید که پدران و مادران‌تان به هنگام تهاجم ترکان می‌زیسته‌اند چه می‌کردید، آیا برای حفظ زبان مادری‌تان پارسی پهلوی مقاومت از خود نشان نمی‌دادید و آنها را سرزنش نمی‌کردید، همانگونه که از شاعران آذری در پیش

نمونه آوردیم؟

حال برای سخن گفتن و نوشتن به زبان مادری اجدادتان که چند صد سال پیش در سرزمین آذربایجان رواج داشته، چرا خود را در فشار می‌بینید و از آن انزجار می‌جوئید؟ مگر شما که پدر و مادر خود را سال‌ها ندیده‌اید به محض دیدار آنها را در آغوش گرم خود نمی‌گیرید، زبان پارسی نیز زبان مادری‌تان بوده چرا از آن دوری تا حد تنفر می‌جوئید. چرا باید با رواج آن ضمن گفتگو به زبان کنونی‌تان مخالف باشید، و این یکی از بهانه‌های اصلی جدایی‌خواهی شما از سرزمین مادری‌تان بوده باشد؟!

زمانی که فرزند جوان‌تان را پس از دریافت گواهینامه‌ی دیپلم متوسطه و یا لیسانس، به منظور ادامه‌ی تحصیل به خارج می‌فرستید و پس از آنکه او پس از کسب دانشنامه‌ی پایان تحصیل به نزد شما باز می‌گردد و آن هنگام که درمی‌یابید او به زبان خارجی (حال در هر کشوری که تحصیل کرده است) به خوبی و روانی می‌تواند تکلم کند، بسیار از این بابت مسرور می‌شوید و نزد دوستان و آشنایان و بستگان آن را مایه افتخار از برای خود برمی‌شمارید، آیا فراگیری زبان پارسی برای یک کودک آذری که به مدرسه ابتدایی می‌رود بسیار مشکل است؟ در حالی که به تجربه و آزمایش‌های گوناگون ثابت شده است که قدرت ذهن کودکان و فراگیری بویژه در زبان بسیار بیشتر از یک نوجوان و جوانان است تا جایی که یک کودک دو تا هفت ساله در آن واحد می‌تواند دو تا سه زبان را فرا گیرد.

کسروی نوشته است: «اگر سایر اقلیت‌های زبانی، بخصوص ارمنی‌ها، آشوری‌ها، اعراب، کردها، گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها نیز تقاضای مشابهی مطرح کنند، از ایران چیزی باقی نخواهد ماند (۴۵).

عباس اقبال آشتیانی، تاریخ‌نویس سرشناس و گرانقدر معاصر، طی مقاله‌ی در روزنامه اطلاعات (آبان‌ماه ۱۳۲۴ ه.ش) زیر نام «زبان ترکی در آذربایجان» آنهم در بحبوحه‌ی روی کار آمدن فرقه

دموکرات آذربایجان نوشت: «تاریخ مشترک، دین مشترک، ریشه‌ی نژادی مشترک و فرهنگ مشترک، آذربایجان را جزء لاینفک ایران ساخته است... چه کسی آثار ادبی غنی و جهانگیر فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ را با وراجی‌های مهجور و ناهنجار غارتگران ترک عوض می‌کند. ترکی‌زبان تاریخی و بومی آذربایجان نیست بلکه گویش بیگانه است که مهاجمان ترک بر این منطقه تحمیل کرده‌اند» (۴۶).

ملک‌الشعراى بهار شاعر بزرگ عصر ما که خود یکی از آزادخواهان و مدتی نیز تا زمان مرگ (۱۳۳۰ه.ش) دبیر جمعیت هواداران صلح (که از سوی کاخ‌نشینان کرملین پشتیبانی می‌شده است) بوده است در مقاله‌ای خطاب به سران فرقه دموکرات آذربایجان نوشت: «آمدیم بر سر لهجه‌های محلی و تدریس زبان ترکی، می‌گوئید که در سه‌ساله ابتدایی زبان رسمی زبان ترکی باشد... ای کاش مردم آذربایجان لااقل زبان «تاتهای قفقاز» و یا فارسی‌گویان خود آذربایجان را به عنوان زبان ملی احیا می‌نمودند و ما خود را راضی می‌کردیم که زبان آذری که یک لهجه‌ی قدیمی است دوباره بدست فرزندان خود احیا می‌شود (همانگونه که نیاکان ما در حفظ و احیای زبان پارسی در برابر زبان عرب کوشیدند - نگارنده) اما به کدام دلخوشی می‌توانیم راضی شویم که آقایان زبان تحمیلی فاتحان تاتار را بر زبان اجداد و نیاکان ما رجحان می‌نهند؟ حال آمدیم و گفتیم که زبان ترکی لهجه‌ی محلی آذربایجان است. بسیار خوب کسی حرفی ندارد، این زبان را کسی نمی‌خواهد از شما بگیرد. اما آیا فکر کرده‌اید که دامنه‌ی وسیع دری با آن همه ادبیات عالم‌گیر و آن همه کتاب‌های مفید و آن همه مفاخر تاریخی که فعلاً نیز هموطنان شما در همه‌ی ایران به آن تکلم می‌کنند و استعداد‌های عجیب و غریبی در خود آذربایجان از زبان ادبی بروز کرده و می‌کند چه عیب دارد که باید در پی احیای زبانی برآیید که نه سابقه‌ی ادبیات

جهانی دارد و نه بزرگانی در علم و ادب پرورده و نه امروز می‌پرورد؟

اگر شما را مخیر کنند که تنها در دنیا یک زبان اختیار کنید آیا بهتر نیست که این زبان فارسی باشد؟ زبانی که فرهنگ بزرگ جهانی دارد و کتب زیادی در آن تألیف شده و با دانستن آن می‌توانید در مملکتی وسیع با برادران ایرانی خود زندگی کرده و از جاه و ثروت آن کشور بهره‌مند گردید. (همانگونه که تا کنون بوده است - نگارنده) (۴۷).

دکتر محمود افشار نویسنده و پژوهشگر آگاه میهن ما در مقدمه‌ی کتاب «آذربایجان و وحدت ملی» نوشته‌ی مهندس ناصح ناطق، در این باره چنین نوشته است: «پیشنهاد این است که با حفظ زبان‌های محلی، تمام اهل ایران، زبان فارسی که آنرا زبان ملی می‌نامیم در مدرسه بیاموزند و تمرین کنند تا وسیله‌ای برای مراد و مرابطه اهل کشور باشد و داستان مثنوی تکرار نشود (۴۸). وقتی یک وطن بزرگ مشترک علاوه بر شهرهای موطن خود داریم و همه به راستی و درستی آنرا دوست داریم، باید یک زبان مشترک عمومی هم علاوه بر زبان‌های محلی خصوصی، داشته باشیم و آن را دوست بداریم.

برای اینکه مردم کشور با هم حسن تفاهم داشته باشند، باید زبان یکدیگر را بفهمند وگرنه ممکن است که به سبب نافهمی داستان مثنوی مولوی برای آنها پیش آید.

پس لزوم یک زبان مشترک عمومی که تمام افراد وطن از کوچک و بزرگ بتوانند بوسیله‌ی آن با هم مکاتبه و مکالمه کنند، بدون هیچ تردیدی لازم است. بچه‌ها در دامن مادر و در کوچه و بازار، بدون رفتن به مدرسه، به زبان مادری و محلی خود صحبت کنند و رفع حوایج نمایند (همانگونه که تاکنون بوده است - نگارنده) اما زبان عمومی ملی را باید در دبستان بطور عمومی و رایگان بیاموزند تا

بتوانند با مردم استان‌های دیگر وطن که هم‌زبان محلی آنها نیستند صحبت کنند. این زبان مشترک عمومی باید یکی از زبان‌های کشور باشد، در ایران پس از انقراض ساسانیان و اختلاط زبان پهلوی با لسان عربی، تدریجاً زبان فارسی دری کنونی شکل گرفت و بر تمام لهجه‌ها و نیم‌زبان‌های دیگر از جمله «آذری» یعنی زبان پیشین آذربایجان، برتری یافت و ادبیات و فرهنگ عظیمی در این زبان بوجود آمد و زبان مشترک بیشتر مردم و رسمی‌همه‌ی ایران گردید. بنابراین اکنون این زبان است که می‌تواند و باید زبان مشترک عمومی کشور باشد، اما وجود و لزوم زبان مشترک ملی، رافع و مانع وجود زبان‌های محلی نیست (همانگونه که تا کنون نبوده است - نگارنده).

اینکه گفته‌اند اگر به بچه‌ها در مدرسه به زبان مادری و محلی تدریس نشود سواد آنها پیشرفت نمی‌کند بنظر من این چنین نیست، به دلیل اینکه بچه‌های که در سن کم از ایران به خارج رفته و آنجا به زبان خارجی درس خوانده‌اند، از لحاظ دانش عقب نیستند. دلیل دیگر اینکه تبریزی‌هایی که در خود تبریز به مکتب یا به مدرسه رفته و به فارسی درس خوانده‌اند شاید از بسیاری تهرانی‌ها باسوادتر باشند و زبان مادری را هم حتی در تهران که آمده‌اند فراموش نکرده‌اند. از چند نفر که مرحوم شده‌اند برای شاهد مثال نام می‌برم: تقی زاده - کسروی - تربیت - ایرانشهر (و دکتر رضا زاده شفق و بسیاری دیگر - نگارنده) در مورد همین کتاب که بر آن تقریظ می‌نویسم نمی‌دانم کجا خوانده‌ام که نویسنده مشهور «جمال زاده» از شیرینی و خوبی قلم نگارنده آن (مهندس ناصح ناطق - هم‌میهن آذری ما - نگارنده) تمجید کرده بود.

زمانی که «با بر گورکانی» یکی از نوادگان امیر تیمور گورکانی، مؤسس سلسله گورکانی در هند، و جانشینان او که خود از قوم ترک بوده و در کشور هند و زبان هندوستان به ترویج زبان پارسی و

تشویق شاعران و نویسندگان پارسی زبان می‌پرداخته‌اند و یا سلاطین عثمانی به زبان پارسی رغبت و کشش ویژه‌ای از خود نشان می‌دادند و در گسترش آن و یا حداقل در حفظ آن نقش مهمی برعهده می‌گرفتند و سلطان سلیم اول سلطان مقتدر عثمانی هم‌عصر با شاه اسمعیل صفوی از خود دیوان شعری به زبان پارسی به جای گذاشته است و کاشیکاری‌های اغلب مساجد و بناهای عهد آنان به پارسی و به خط خوش نوشته شده و در زمان سیطره عثمانی‌ها در سرزمین بالکان (رومانی - بلغارستان - مجارستان - صربستان و یونان و...) زبان پارسی رواجی در خور توجه یافته بود و کسانی چون «سودی» اهل صربستان به زبان پارسی شعر می‌سرود و درباره‌ی سعدی و حافظ سعی فراوان بکار برد تا این بزرگان دانش و فرهنگ ایران را به مردم آن سامان بشناساند. چگونه است که فراگیری زبان پارسی برای هم‌میهنان آذری ما در بنیادهای آموزشی و یا تکلم به آن در نهادهای اداری آنگونه باید مشکل و دردسرافزین و توهین‌آمیز و ستم ملی بوده باشد که آن را وضعیت اسفبار فرهنگی هم‌میهنان آذری ما بدانند و این درد را (به‌زعم یاوه‌گویان) تنها با جدایی درمان‌پذیر؟! (۴۹).

نه تنها در هندوستان در زمان سلطنت سیصد ساله گورکانی‌ها و سرزمین ترک‌زبان عثمانی، بلکه در سراسر سرزمین قفقاز شاعران و نویسندگانی که به زبان پارسی شعر می‌سروده و می‌نوشته‌اند تا برقراری رژیم کمونیستی در روسیه بسیار بوده‌اند.

کسروی در کتاب آذری درباره‌ی کسانی که به ترکی شعر سروده و یا کتابی نوشته‌اند می‌نویسد: «لیکن اینها بسیار کم و جز از روی هوس نبوده است... آذربایجانی‌ها همیشه به رواج فارسی در میان خاندان‌ها می‌کوشند و در همین راه پیشگام می‌باشند». (مانند طالبوف اهل سرخاب تبریز مقیم تفلیس - میرزا فتحعلی آخوندزاده و بسیاری دیگر - نگارنده).

توجه و دلبستگی به زبان پارسی در قفقاز به حدی بود که حتی بر دیوار مسجدی در شهر اردوباد ترک‌زبان به خط نستعلیق به روی کاشی نوشته شده بود:

آهو ز تو آموخت به هنگام دیدن
ایستادن، ورم کردن و واپس نگردیدن
پروانه زمن، شمع زمن، گل زمن آموخت
افروختن و سوختن و جامه دریدن*

جای تأسف است که بیگانگان اینگونه زبان پارسی را پاس می‌داشتند ولی عده‌ای از هم‌میهنان ما چه از روی غرض و چه از روی ناآگاهی و یا اغواشدگی و فریب خوردگی، سعی در محو این زبان در گستره سرزمین خود از رهگذر جدائی از پیکر میهن اصلی که زمانی نه چندان دور زبان مادری گذشتگان‌شان بوده است، دارند! به یاد داشته باشیم زبان هر قوم نمی‌تواند همواره دلیل وابستگی آن قوم به سایر اقوام از جهت نژادی و فرهنگی و هم‌کیشی و سایر زمینه‌های ملی که به آن زبان تکلم می‌کنند، بوده باشد که زبان مشترک دارند. یک مراکشی اهل آفریقا است اگرچه زبانش عربی است ولی از قوم عرب نیست. یک آرژانتینی، اگرچه به زبان اسپانیولی می‌گوید و می‌نویسد ولی اسپانیایی نیست. زبان مردم بسیاری از کشورهای افریقایی، انگلیسی یا فرانسوی است اما آنان را از قوم یا ملت انگلیس و فرانسه برنمی‌شمارند، به همین گونه است زبان ترکی در آذربایجان.

درست است که زبان ترکی زبان هم‌میهنان آذری ما است اما رواج این زبان دلیلی بر ترک بودن آنان نیست. این را نه تنها هم‌میهنان آذری ما بلکه همه‌ی هم‌میهنان ما باید بدانند که آذربایجانی

* از کتاب خاطرات پرنس ارفع.

از نژاد یا قوم آریایی است و با دگرگون شدن زبان‌شان نمی‌توان آنان را ترک خواند.

هم‌میهنان آذری ما فرهیخته‌تر و داناتر از آنند که مشتی جدایی‌طلب مزدور گمان می‌برند با جعل تاریخ و فریبکاری و سفسطه، خواهند توانست آنان را اغوا کنند تردیدی نیست که این بدخواهان آب در هاون می‌کوبند و در این راه تیرشان به سنگ خواهد خورد، همانگونه که تیر فرقه‌چی‌های دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ (ش.ه).

در پایان لزوماً یادآور می‌شویم که هدف از نگارش این کتاب، همانگونه که در مقدمه آورده‌ام، ضمن احترام به تمام نژادها و اقوامی که بافت موزائیکی میهن ما را شکل داده‌اند و بدون مزیت بخشیدن یکی بر دیگری، جز پالایش برخی پندارهای سست و نادرست درباره آذربایجان و هم‌میهنان آذری ما نبوده و نیست. تا سره از ناسره باز شناخته شود و تأکید این نکته که هم‌میهنان آذری ما ترک نبوده و زبان ترکی طی چند سده‌ی اخیر به آنان تحمیل شده است. این نیست و نخواهد بود که آنان از تکلم به زبان رایج (ترکی) که بیش از نیمی از واژه‌ها و اسامی ادوات و ابزار به پارسی است، باز ایستند و تنها به پارسی‌گویی روی آوردند، چراکه چنین خواسته‌ای نه تنها در چهارچوب منطق و بینش درست نمی‌گنجد، بلکه نه عملی است و نه با موازین حقوقی انسان‌ها آن هم در این برهه از زمان هماهنگی دارد. ولی تأکید می‌کنم آنچه که برای وحدت و یکپارچگی کشور عزیزمان ایران که بافت اجتماعی آن چون موزائیکی از اقوام گوناگون شکل گرفته است، زبان رسمی فارسی برای همه اقوام کاملاً ضروری است، چرا که وحدت زبان مسئله یکپارچگی را دوام و قوام می‌بخشد و نیرنگ تجزیه‌طلبان را بی‌رنگ.

در رابطه با مطالب این کتاب بی‌مناسبت ندیدم نقشه‌ای از ایران و سرزمین‌های پیرامون آن را که در سال ۱۷۲۴ م (همزمان با تسلط

افغان‌ها بر ایران) ترسیم شده است و اصل آن در دانشگاه «سوربن» پاریس موجود است برای آگاهی بیشتر خوانندگان، به اوراق این کتاب در پایان بیفزاییم. در این نقشه به روشنی میتوان دید که «ایران» با نام عربی آن «عراق عجم» و «آران» با عنوان «شیروان»^{*} و باکو و آذربایجان و گیلان و مغان و آستارا و مازندران و ایروان و داغستان و شماخی و دربند و خوی و رودهای ارس و کر و... به همین نام کنونی نوشته شده و کشور ترکیه به نام کشور ترکی (PARTIEDE TUR QUIE) نشان داده شده است.

همانگونه که در نقشه مزبور دیده می‌شود ابدأ اشاره به نام آذربایجان در آن سوی رود ارس و کر نشده و حد مرز آذربایجان در بخش شمالی، دو رود نامبرده نشان داده شده است. همچنین به جهت آگاهی خوانندگان این کتاب به گویش آذری که در تبریز و سایر نقاط آذربایجان زبان گفتگوی مردم این سرزمین پیش از رواج زبان ترکی بوده است، نوشته دکتر «م - مقدم» را زیر نام «ایران کوده» که در نشریه انجمن ایرانویچ به شماره ۱۰ به سال ۱۳۱۷ ه.ش انتشار یافته است در بخش پایانی این نوشتار می‌آورم.

* بنابر آنچه که پیش از این نوشته شده است در این زمان نام آران رو به فراموشی نهاده بود و آران را به نام شیروان می‌خواندند.

ایران کورده

کرد آورده

م. مقدم

استاد زبان اوستا و فارسی باستان

در دانشگاه تهران

جزوه شماره ۱۰



انجمن ایرانیج

اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۷ یزدگردی

چاپخانه انستیتو ایران و فرانسه
تهران

فهرست:

صفحه

۱۵۳	یک سند تاریخی از گویش آذری تبریز (م. مقدم)
۱۵۷	متن آذری نقل از رساله روحی انارجانی
۱۶۷	فهلویات
۱۷۵	نیریزات

یک سند تاریخی از گویش آذری تبریز

چند سال پیش یکی از دوستان نسخه‌ای که خود از روی خاتمه نسخه خطی «رساله مولانا روحی انارجانی» برداشته بود و برای بررسی درباره گویش آذری شایان رسیدگی بود برای نگارنده فرستاد.

آقای عباس اقبال استاد دانشگاه تهران در شماره سوم سال دوم مجله یادگار ذیل عنوان «یک سند مهم در باب زبان آذری» نام «روحی انارجانی» و رساله او را زنده کردند و برای نمونه عکس یک صفحه از نسخه خطی رساله را نشر دادند. از روی این عکس دیده می‌شود که نسخه‌ای که در دست نگارنده است از روی نسخه اصلی که اکنون در کتابخانه آقای اقبال برداشته شده است.

آنچه از رساله خطی برمی‌آید اینست که روحی انارجانی در آخر قرن دهم هجری می‌زیسته و این نسخه رساله در تاریخ غره شوال ۱۰۳۷ بدست فریدون گرجی نوشته شده است.

این رساله دارای دوازده فصل کوتاه بزبان فارسی است که نام آنها و متن فصل پنجم را آقای اقبال در یادگار آورده اند^۱ و خاتمه آن ذیل عنوان «مقدمه در بیان اصطلاحات و عبارت جماعت اناث و اعیان

۱- نسخه‌ای که در دست نگارنده است فصل ۸ و ۹ و ۱۱ این قسمت رساله را دارد.

اجلاف تبریز».^۱

در چهارده فصل بسیار کوتاه به گویش تبریز است و متن آن در این جزوه نقل می‌شود.

در مجله یادگار عنوان این چهارده فصل با متن قسمتی از فصل هشتم و ترجمه فارسی آن و همچنین ترجمه فصل دوازدهم داده شده است. آقای اقبال ارزش این قسمت رساله انارجانی را از نظر زبان‌شناسی و تاریخ آذربایجان گوشزد کرده اند و وعده نشر آن را با شرح و معنی داده‌اند و اکنون نگارنده متن، نسخه‌ای را که در دست دارم فقط به عنوان یک سند تاریخی بی‌آنکه به شرح و بررسی آن بپردازم در دسترس دیگران می‌گذارم.

زیر و زبر حرف‌ها درست از روی نسخه‌ای که در دست است نقل شده و فقط در متن چاپی جمله‌ها و شعرها را تا آنجا که بنظر رسید از یکدیگر جدا کرده‌ام.

اینکه فریدون گرجی تا چه اندازه در نوشتن رساله انارجانی دقت کرده است هنوز بر نگارنده روشن نیست. ولی پیدا است که انارجانی گویش تبریز را با دقت نقل کرده چون می‌بینیم که مثلاً در فصل چهاردهم گفتگوی قاضی و پهلوان را هریک از زبان خودش چنین می‌آورد:

قاضی گفت برادر معما می‌خوانی یا مستعمل می‌گوئی
پهلوان گفت بُرّه که بانبان علمت چامین کُردم حضرت قاضی
زبان فرهنگی آذربایجان مانند جاهای دیگر ایران زبان فارسی
بوده و هنوز هست و در رساله انارجانی هم در فصل پنجم می‌نویسد
که «شعرای آذربایجان تتبع شعرای عراق و خراسان نمایند و به
روزمره ایشان متکلم گردند»^۲ ولی همانطور که جاهای دیگر ایران

۱- عنوان خاتمه رساله در نسخه‌ای که در دست است چنین است. آقای اقبال در یادگار بجای عبارت «عبارات» آورده و میان «اعیان» و «اجلاف» و او عطف افزوده‌اند.

۲- مجله یادگار شماره نامبرده صفحه ۴۵.

گویش محلی دارند در آذربایجان هم گویشی داشته‌اند که به «آذری» شهرت داشته و بازمانده آن هنوز در برخی جاهای آذربایجان رواج دارد.

درباره گویش آذری کسروی تبریزی جزوه سودمندی ذیل عنوان «آذری یا زبان باستان آذربایگان»^۱ نشر داده و در آن سندهای تاریخی را درباره این گویش گرد آورده (صفحه ۱۴-۱۱) و نمونه‌هایی را از گویش آذری به شرح ذیل آورده است:

۱- از قرن هشتم هجری یک جمله از گویش تبریز نقل از «نزهت القلوب» حمد لله مستوفی (صفحه ۳۸) و یک جمله دیگر از گویش تبریز از دهان علیشاه جوشکابی نقل از «صفوه الصفا» ابن بزاز (صفحه ۴۰).

۲- از قرن هشتم هجری یک دوبیتی از چنگی خلخالی و یک دوبیتی از بانوی اردبیلی نقل از صفوه الصفا (صفحه ۴۳-۴۲).

۳- از قرن هشتم دو جمله و یک دوبیتی از گویش اردبیلی از شیخ صفی‌الدین نقل از صفوه الصفا ابن بزاز (صفحه ۴۱-۳۹) و یازده بیتی از شیخ صفی‌الدین نقل از سلسله النسب صفویه (صفحه ۵۱-۴۷).

۴- شعرهایی از کشفی و معالی و آدم و خلیفه صادق و راجی از جنگی نقل کرده و تاریخ آنها معلوم نیست و شاید بستگی به گویش طالشی داشته باشد (صفحه ۶۵-۶۱).

به این نمونه‌ها افزوده میشود یک ملمع آذری از همام تبریزی (وفات ۷۱۴ هجری) که از روی جنگ خطی «تذکره شعرا یا سفینه اشعار»^۲ در ذیل نقل می‌شود:

۱- چاپ دوم، تهران ۱۳۱۷. (چاپ اول آن در ۱۳۰۴ نشر یافته است).

۲- جنگ خطی شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس شورای ملی از قرن هشتم هجری، صفحه ۴۸۷. متن ابن ملمع را آقای محمد امین ریاحی لطفاً از روی جنگ برای نگارنده نقل کردند. آقای

بدیدم چشم مستت رفتم از دست
 کوام و آذر دلی کو یا نبی مست
 دلم خود رفت و میدانم که روزی
 بمهرت هم بشی خوش کیانم از دست
 بآب زندگی ای خوش عبارت
 لوانت لاودجمن دیل و کیان بست
 دمی بر عاشق خود مهربان شو
 کزی سر مهرورزی کت بی کت
 بعشقت کر همام از جان برآید
 مواژش کان بوان بمرت وارست
 کرم خاو ابری بشنم بوینی
 ببویت خُتّه بام ژاهنام سر مست

کهنه‌ترین سندی که از گویش آذری در دست است هفت واژه
 ذیل است که در لغت فرس اسدی آمده و آقای دکتر کیا آنها را در
 شماره ۳ ایران کوده آورده‌اند: انین، چارق، چراغینه، شم، کام، کنکی،
 ملاص.

با اینکه این نمونه‌ها را میتوان رویهمرفته از گویش آذری دانست
 ولی همانطور که در گویش‌های دیگر هم دیده می‌شود گویش آذری
 از ده به ده و محال به محال فرق می‌کرده و صفوه الصفا گفته‌های
 شیخ صفی‌الدین را از گویش اردبیلی دانسته و آذری که انارجانی
 داده گویش تبریزیست.

به طوری که از رساله انارجانی پیداست تا قرن یازدهم هجری
 در آذربایجان به گویش آذری سخن می‌گفتند و فقط از قرن گذشته
 است که زمینه را طوری آماده کرده‌اند که گویش ترکی در آن

سرزمین رواج گیرد.

به گفته کسروی (صفحه ۳۶) هنوز در هرزند و گلین قیه (مروند) و زنوز و حسنو (قره داغ) و خلخال، به آذری حرف می‌زنند^۱ و نمونه‌هایی از گویش کنونی (صفحه ۶۷) و از واژه‌ها و جمله‌های گویش هرزند (صفحه ۶۸-۷۰) آورده است.

اینک متن آذری از رساله انارجانی نقل میشود.

۱- آقای بزرگ ابراهیمی از ملک‌داران آذربایجان که در این باره جستجو کرده‌اند به نگارنده گفتند که در گلین قیه و دیزج قربان و کوری و پیر اسحاق و هرزند جدید و بابر و عریان تپه و قره گوز از محال هرزند به گویش آذری حرف می‌زنند و همچنین میان مراغه و شاهین‌دژ دامنه کوه‌های گلدامن طایفه زعفرانلو یا زاخورانلو به آذری سخن می‌گویند ولی گویش زاخورانلو شاید بیشتر بستگی به گویش کردی داشته باشد.

مقدمه در بیان اصطلاحات و عبارت جماعت
 اناث و اعیان
 اجلاف تبریز و آن مشتمل است بر چهارده فصل

فصل اول در توضیحات اناث

مزیوام مَرَسام ممانام	بی جائت از خَدروام	قداوبلاتا چینام
بگَرْد و روث کُردام	بی تو غش کُنام	بی کَلَه بُورسَه میرام
بی بَبَک چشمتُ جان دهام	بی پا وُ پارُمَت اِفتام	بی هُروند پات میرام
بی تَرَق تَرَق	گوشت مزیوام	نَدَر یکِیسی
خش آمدی خَشْت با	نور آوردی نُورُت با	

شعر

مزیوام آن کُلا را	آن قدو آن بالا را
من مرسام آن رورا	طبق شفتالو را
قربان شوام ابرورا	کمان جار پهلو را
ممانام آن بینی را	آن زنبق سیمین را
بمیرام آن دهانا	آن لب و آن دندانا
صدقه شوم چانه را	آن دُر یکدانه را

جانم بجائت آلوده همچون عسل و پالوده
جانم بجائت ورزده هم چوقفل رومی ورزده

فصل دوم در تکلیفات و تکلیفات/ناث تبریز

خَشی نیکی و رورنگی خَش باشه و قَدَم باشیم خانه خَدَتی جیب میا
برات بَیْزَم بَوْرَت بیارم بُرنج و بریان اَلَنکه کید کاو زرده بُرنج
کاله جُوش قیسی بروغن هی هی تُوَه لَواش بُوَقَلُوا صالَمَه تَتماج
آش جَزُوْر قَیلَه زرده قَیلَه تُرْخ مُرْق سیو آرموت
خایه غلامان لایق دوستان نان باشه جان بی مهمان باشه

فصل سیوم در ساز و سازنده

مَزیوا تَنبُورَه مَرَسا کمانچه ممانا حافظی تنبوره بیخ قَزقان میتراشه
کمانچه زوزه میکشه حافظی تُولرزی مَنّا و اقوال قایه قَیم چَرخ سَمَاح
میاو میان سازندگان قایه ما تی شَهد اقوالان بزینتان راه بالا تی شَهد
خُورجان دَمَوحل دوزده مقاما سَمَاح کردم ریخته راه بالا روانی
قرچه داغی شیخ جمالی مس شده تلا کارد بازی
شاه نظری چرکسی میرم بک کل آخی سرخاوی پُسر
نه اَرَمم ما نه نه دوشم نه صبرم ما نه نه هوشم آمدم بگرگر

فصل چهارم در ناز و نزاکت صحبت خاصه

دست منه بیحیایی و آوُ عرق نُشنم میرامت مکن هُه موُم و زیرم ماند
سر کاهم اسکله زد حَقَم بَوْرجه و رداشت کون اُنَبَلُم وا چَقید
هُمایم ضربان و رداشت بَورت بَوْرجم و لَش افتاد عُدْرُم شدی و کُل سُرْخ نُشتی
پُشت زهارم پندمید اَنَدُو نَدُم کُردی لاچم و رت و لاو شد صَلُور پُختم کُردی
تی به نویسی مکه سیسی مکه کازرُی مکه از خر قرض کُردی
مکه از پلت حرامی کُردی آسته باش چه شه نا دیده

خَش کاری بکن که دیکه پیشُت بیام قَحَبها ترا بد آموز کردند
 دی هر چه خواهی کن
 آسته بُزن بیمرِوت پُولک دادم چه منت
 والله نمیشه بالله نمیشه
 ایسه چه شد دَلت خَش شد
 کاو روغنی دُلا میزنه
 خردی ازین کاسه نشتی ازین تلواسه
 تسلی شدی وُلّت بجا نُشست
 من بکیائُم من کیوائُم همچو زنان عمله و مُشته نمیدائُم
 اَنَمَن خدای اکه یک انکشت عسل میخُرُم دو هندوانه می یا تُم
 همچو اتشها میسوژُم پشت زهارُم ورمیجوشه

نظم

خَرْدَنم ماست کاوِ کَرْدَنم مشّت آوِ

فصل پنجم در تعریف خواهر کر و مذمت شوهر پیر

خَوَجان تی شهیدی تی ورومی روت کو که شدی
 چَلَه کوئِت ورامدی وَرْپُستان عجایب دل و اُشکمُ قاج قاج دوله نافُت
 تی شهیدی پُشت زهارِت خمیر مایه بختتُ بکام بُورُ و هزاو
 همچونِ مننِستی محروم مَقبون آلا وَرْژ لایلا وَرْژ سیابخت
 سیا روز وامرد بد مُجش تیزه مَزَمی والشِککان
 دوشکر بَچَم یک تیکه ریده بود یک چکه چامین کرده بود
 اَمَن چها کُرْد اگه خَر دَنیم بی لذت بود نخودش سَتیر و ستر بود
 خون واریخته تکه را بدو جیلی میزنه وامن بُلغُوره میکنه
 مَزواند مَرساند شورکا این زمانه شورکان این زمانه هم بقربان جوانه

فصل ششم در تعریف جوان

تاج پله پله دستار قاج قاج جامه کُربَتین کُشتی ابریشمین
 چقچور آقراق کوش جسته
 وابوسه والوسه واطبق سننوسه
 دستاجش بکشت آونکان واقطابُ وایریان
 راژی دان شهری خوان
 واکرد اکر دار واره وارفتر
 بآشان وایشان میرفت

آنچنان که گفته شده:

واشورکان جنکری عُمَر کُتا ضاع مکن چه مگیر برورَت فرومدار عه مکن

فصل هفتم در مذمت مستوری

مستوری لکه پیسی آنکه هفتاش دستوری میزکی نیست که جووکی
 دکونش نباشه سُرمانایان دستا چه بندیم که همه می‌بندند
 جان خُور آش بی قاتق مباح عارف باش هَرَت دندانِی
 رنکی بخر هر زمان لونی پوش سواری خَر بکر نان آقا سرو
 سیر و گشت باغاها و سیاوان حوض لاله و سیر آو شور نه همچو مستوران از
 خانه بکور

فصل هشتم در بیماری و بحکیم رفتن

خُورجان نکومت جسم بسر آمد لرزُم گرفت کوئم تُصبید
 آلوز والوز شدُم دُلُم بهم ورامه ورجستم جُرو جُنده پوشیدُم
 فرجی کوُدُ بسر کُرفتم رفتم بحکیم نظمما کُرفت شافُم فرمود
 ورداشتم اُشکمُم رفت جانم ورر هید

شعر

از آنکه دوشوور کردُم روز خَش ندیدم

جواب

جان خور اگه حکیم حکیم باشه خدش نمیره بره بحمام
وابلوس شراب خدنا بشو لوی انارا وamazو نارین کن کوله کن
وردار مادرزاشه دعا بجان من کن علف صحرا را میفروشند که جلابی
مشتی مشمشو بخور که ده جلابی منت حکیم مکش

شعر

آنچه حکیم میخره بینام شوا چرک وریم
بقیه من عمل کن بری بریش حکیم

فصل نهم در مناظره مادر عروس با مادر داماد

قدابان پسر کرکنکر اناه شست انا بینی اناه براز سکوور چری
رکوور چنی پنج منی کوش کندیده کوتیکه گلای قلت ولت زده
شاخ و ترقه زده قرم قرم ریخته کس مردار کن خون ور ریخته
اندوند شده خونین کوکلوی نال وال زده مزوییده مرسیده
ممانده بصطله صات آمده کل وکل کوزوی کل عند جام خاو
دورت رسا که دو کزونیم کیر بند کاوان به سر پیچیده قدابان
گوله دوشش رسا که بالاش به نردبان دزدان میمانه روش گون
قرغان میمانه ابروش به خیک پنیرفروشان میمانه آچشه لانش
بخونیان میمانه ریشش به ریش بز سیاه میمانه سبیلش
بنرمه رومیمانه و دست قلاجش به ملکوت میمانه پروپاش
بسپا غلامان باقله فروش میمانه یار قوی اوم بی جنی کوشت و دیک نماند
چقندر سرور داشت قاقم زد چنکال کویینم زد
تیز پس طهارت سنده پس عمارت
مزیو او مرسام او وُم چه کسی شو و روز همچو سکم دمرسی

شعر

عفریت و دیو دشتی تی بد شد از ما گذشتی
یارب چه خواهیمان کُرد از ما چرا گذشتی

فصل دهم در جواب مادر داماد با مادر عروس

قد بآن دختر شرتی هرتی لکاته لَجری نَرَفته کُسی پَنه پُسی آنه
واست رحیمه و امانده آنرک عفریتی آنایی چک چکوی
هرزه کوی شو شوم قدم کژرنه روی رَک کس ماهی بَلَقَم
سرچاه پَلته موی کس وَجَه کن هرزه کار هرزه کرد
دروبان دَرُت رسا که بالاش بچراغ پای دزدان میمانه
روش بکس پیرزنان میمانه رنگش به پُس قریبان میمانه
ابروش به پسان میمانه چشمش بکس و لَان میمانه بینیش
بناودان میمانه دهنش به یخدان میمانه گَدُش بخروس پیر میمانه
سینه اش به تخته بُریان پزان میمانه دل و اشکمش بشیروان میمانه
زیر و بالاش به ژُرو میمانه

شعر

نه ببالا سروروی نه به پایین کوس و کون واه واه واه از هردو سون
قدابه جهیز و جامه اش رسا تی تی و صندوق لولو و جامخا سرمازو کردن
تیره چو کس قاجو بالا تشره کو پُشنه این و هیچ مگو
تیره کُنکُش قاب میمون انگشتلو عروس شیفته کون

فصل یازدهم در شاعریهها

مادر عروس گفت ای وای دُلم یک پول نمائد در قُولُم
اکه دکه عروسی کُنُم کوی داماده دندان بُچُلُم

جواب

مادر داماد گفت وای پُشْتُم دستاه نمیرسه بکُشْتُم

اکه دکه عروسی کُنم کوی عروسه دندان بمُشتم

فصل دوازدهم شوهر را به تقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه
بخاطر رسانیدن و با مخدوم کره مناقشه کردن

یتیم ماناش رودم وایموی سرت وا بچر کهای پات سر بهیچ
خانه باندرون مکناش ببالای هیچ زیلوی مرواش بحرمت این وجمعه
که خدام ازین روز سیاوارهانا بیا پیش چراغ نکبتی سرتا پیه بمالم
خون واریخته کچل شدی پیر داران هفته که هفت روزی بحمامند
یتیمچه منا موی سرش کچل گرد پیر بغم نیست اکه پیر پیر باشه
هفتهء سه بار بحمامت بره سرتا بتراشه پاتا سنگ بژنه
عرضه برنباشی و بکیان او کیوان همین خوب که شو تا صباح به پُسه پُسه
بخفته وا بروزیام وایشو تارم هیچ مادر بدوله منشینا دختر مزایا
مادر ما دل و رودش به زمین آیا پیر ما زیرو بالاش فرو ریزا

فصل سیزدهم در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی

مناظره کرده باشند و با مثل خودی بیان

آقای جان معلک خشی نیکی ورورنکی بکجا بودی بکجا میروی
نکویی که آن عزیز را چه بخردش دادم دیدم که وامن
گو میخره بلغوره میکنه گل پرته میکه یکبار فرو بردم دوبار
فرو بردم سیومین بار به روش زدم چون آوستان بود اود که فرو برد
چیم می تانه کرد خر از خر وامانه یا دنبش یا گوشش

جواب

یار آقا جان خرابی همه پسر وروی ماهی اکه دوبارد کُرش وایینی دم بخد میزنه
دُم بخود می پیچه چمان تانه کرد چمان تانه کرد کیرم هزار بار والحد پیرش

فصل چهاردهم بقاضی رفتن پهلوان

واظهار دعوی با مثل خودی کردن

گفت حضرت قاضی عشق کون التری تیلما پنجه گُرفت واسرنک کردی
 اَکَه بناخشی باشه یکیش سیلی میزنُم که هفت جا بند تُنبانش مسکله
 اَکَه بَخشی باش بقنشرت نمیده کاوپایی بُرخُت دارُم تیلما پنجم زن
 قاضی گفت برادر معما میخوانی یا مستعمل میگوئی پهلوان گفت
 بُره که بانبان علوتُ چامین کردُم حضرت قاضی

یادداشت:

صفحه ۱۵۹ سطر ۸ «کوشُت» درست است به معنی «کفشت»
 صفحه ۱۶۰ سطر ۱۵ در نسخه «سُرْخاوی» است.
 صفحه ۱۶۲ سطر ۱۱ در نسخه «جُووکی» است.
 صفحه ۱۶۳ سطر ۲۳ در نسخه «مرسا» است.
 در نسخه در چند جا «ت» و «ق» را نمی‌توان از یکدیگر بازشناخت.

فهلویات و نیریزیات

در جُنگ خطی شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس شورای ملی که نام آن تذکره شعرا یا سفینه اشعار است و در سده هشتم هجری نوشته شده^۱ شعرهایی ذیل عنوان «الفهلویات» از صفحه ۵۰۲ تا ۵۰۵ و دوبیتی‌هایی ذیل عنوان «النیریزیات» از صفحه ۵۰۶ تا ۵۰۹ هست که در ذیل آورده می‌شود.

در این شعرها همه جا به رسم پیشین پ و چ و ژ و گ مانند ب و ج و ز و ک و بیشتر دال‌هایی که ذال ادا می‌شده و همچنین گاهی روی ی یا زیر آن دو نقطه نهاده شده^۲ و نیز نقطه بسیاری از حرف‌ها افتاده است.

صادق کیا

۱- برای آگاهی بیشتر درباره این جنگ نگاه کنید به جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی تألیف ابن یوسف شیرازی، تهران ۱۳۲۱، صفحه ۱۶۰-۱۵۷.

۲- در متن چاپی به جای دو نقطه روی ی علامت (') گذاشته شده و دو نقطه زیر پاره‌ای‌ها که در نسخه بود در متن چاپی داده نشده است.

الفهلویات

زارجی ورجه بولی موری اتخورد
مورجی آن میان دست او حدادرد
به وذارته و ذرت بازی و ذاری
زارجش کشت و موران زاراًوآ خورد
دالی اژ برزه کوهی کرد بر واز
کرد بر وازش بش^۱ باز او خورد
آمه نخجیر وانی ساته بسکیم
بواشاً تیر و دال اژ کار واکرد
واتشا نخجیر وان دستت و جادست
که اینت وڈ کره اشکار واکرد
واتشا ته به این وستاخ مبی
دمنش واکرند^۲ این وڈکه من کرد
خرم آن کیژکو وڈ کاره نبی
خوش دل ان کیژکو وڈنتکوی کرد
دلم تاوشن سامان ته دارت

۱- با در اصل در حلقه بش نوشته شده.

۲- میان کروند حرفی مانند دال خط زده نیز هست.

کوش بربرس و بیمان ته دارت
اریر و داذ بی و داوری بی
دست وینی که وادامان ته دارت

ایضاً

ببو والہ شوی بچہ روژی
تی چه سوژی کی کی نین اژته روزی
هرهمیزون کی کیتی وی نوایی
هر همیزون کی کردون وځ هموژی
ایشوا مہروانی و انخوانی
ایروژ ابرده لوی وانبوژی
هر چه ناذش ته بی واژش خوری خون
هر چه کیانش ته بی دیش بسوژی

ایضاً

اریژم خون واخلوردن توانی
روری اژ ودر آوردن توانی
ورچه ویشم کُشی^۱ بانیا سه وځد
اژینی وہترم دردن توانی
مکر خواری خورا اومن باین زار
اندو دکر کوا بردن توانی
اژکیهانی دشیته تا ته اری
بومن کیان بی که به کردن توانی

آخِر

۱- میان کشی و با حرفی مانند واو خط زده هست.

همد جهره خوری هم کونه ولبام
 همد لو شکرّی هم چشم واذام
 هم کلذ عنبری هم بشن شمشاذ
 هم آوشمد وریهم سوسن اندام
 هم خوش هم کشی هم لاهه اینی
 هم بری بیکری هم خوره آرام
 تی چه مودی که بس نامهروانی
 خون دیل اتخوری نتورزی اهنام

ایضاً

بیوشستن چه خوش بی داله جانان
 چشم و جهر و لوتو واله جانان
 اژان و هتر جسی کیر و دهذ دست
 شو و مهر و می و کوماله جانان

همد جهره خوری هم کونه ولبام
 همد لو شکرّی هم چشم واذام
 هم کلذ عنبری هم بشن شمشاذ
 هم آوشمد وریهم سوسن اندام
 هم خوش هم کشی هم لاهه اینی
 هم بری بیکری هم خوره آرام
 تی چه مودی که بس نامهروانی
 خون دیل اتخوری نتورزی اهنام

اژ ندیدم دلا ویز اژ ته خوشتر
 بری رو مردم آسیر و ته خوشتر
 بیذ واژی کی شه نادی هنی کیر
 وی بترس اژ خواکیر اژ ته خوشتر

ایضاً

دلم یو بتکو اشتا و خوازو
 چه بیماری که بشو خاو خازو
 شخمه زاری که خوازی سیل واران
 سحرکاهی کی سر مست آوا خازو

ایضاً

اند به بنده واکرد آمیه کور
 که مان نخجیر واران اتکری زور
 راهه کلاھوان کوران کوزنان
 شروه ایرا هنی و بنده واپور

ایضاً

شوارچه تهره بی هم با مشی بی
 دل ارچه سوته بی هم کام شی بی
 برو نیکی کرو هریا کی ته بی
 هر که نیکی کری هم نامشی بی

ایضاً

ات برم رنجه وی بریاخو جو بی
 دژم نتوزد خور یا خوجو بی
 دلم باذر کردی جو کوران
 به بختم وانها سر یا خو جو بی

ایضاً

بامدادان که مز که خور و زی خور
 چه شاهان چه شوانان خور و زی خور
 دلم ویرانه چشمم خور و زی خور
 نه بویرانها خوشتر و زی خور

ایضاً

بستی دیلم بدرد ودا بهر زی
 به بشنم خا بمیزم لا بهر زی
 کنج و هیر و کهانم بشما داد
 بمن چه سازه آن سودا بهر زی

ایضاً

دل و ویز و ول و سنبل ممندبذ
 میان لاکهانش کل مبنند
 بیش بنج رو نیی وازار کیتی
 نی بذ من بنج روژی دل مبندیز

النيريزيات

هر نم شوكة ماهم اولكات
مم دوست وز خاطرآت
كه ماه برو شيو بكاند
ارسم كرم ورو هزات

آخـر

ايا سغه غم امدستيت
اش ائش دل كران دستيت
ائش دل كه واشنت
همانكش كران دستيت

آخـر

رزمي خوش رزمي نه خوش
رزمي دل ائوست ائش
رزمي دولواو خنيت
رزمي دور ذات از جش
ايضاً

سرو بلند که ناز آبه
 جنو که دمساز آبه
 صیاد که صیدی تکاند
 نه شاخز که باز به

آخِر

وصال کس ودا مکنا
 فراق کس ودا مکنا
 غم وی تو عمری واجا
 عمر وامو وفا مکنا

آخِر

وَ سِرْدِ غَمِ نِشَا شِسْتُهُ
 کَشِ بَانَ بَکَمَا شِسْتِه
 دِرَوِشِ هَمِرَهانتِ هَمِه شِتَنَدِ
 تَشِ تا کی کَمَا شِسْتِه

آخِر

جنورنک رو بُردم
 کش بَشِ رَنکِ رُو مُردم
 کَفَتَشانِ کِی تورو بُری
 دِستمِ اکر کی رُو بُردم

آخِر

مَمِ بَرابَرِ وَ بَا وَ زِست
 کِه داند کی کجا وَ زِست
 جَنوئی مَوا ما هَم مَنست

وش جش مو همه جاوزست

آخر

انو که تو باندست
مم رو وز جاندست
وبا بذر خون و زور
بنیش کمر جن جاندست

آخر

ألف بدم وات نون کردم
أت توئی دل برخون کردم
جنو غم لیلی تو سی
وز ورکت مجنون کردم

آخر

جنو بیرم و اَبَسَان
قر بهمه^۲ غم و اَبَسَان
اش بیخ جفا بید
اش توم مهد و اَبَسَان

آخر

امی مرد من کاروئی
جم تان بلند و نه نی
وت جش مو نمی‌وشات

۱- کم نیز خوانده می‌شود.

۲- دو نقطه قر میان حرف اول قر و حرف اول بهمه نوشته شده.

مز کی هن وهزار حونی

آخِر

دو جش مو که بکریت اشات
کش خون برزیت اشات
کم بارو جلالت بوذ
امسال بس کس امی وشات

آخِر

عشق شتو و در و بکنم
اش جون جو سردرو بکنم
دو جش مو که ترا بکریت
دست آ کنم شزرو بکنم

آخِر

مش می شم ادور سفر
در یاهن ام جان خطر
نم غم جن و مال نکاند
فراق مو جنو بتر

آخِر

ره می بره دور بذست
نقصا ورو بذست
از ارس جش کی می رزم
ام کنار بر خون بذست

آخِر

چشوت خوش بُروت بسته
 بلات نر کسی دسته
 هر انکس کی روی تو بیت
 نمیت و نبوت خسته

آخِر

مقناش و کل و امنس
 اش کس سیه اتامنس
 هر انکش تو دوست دَرَت
 اش داز و دل و امنس

آخِر

ام ای دل بذور ببش
 اش واشه و خوا و خوش
 مش جون شم آخوای خوش
 کم زیر خورک ام بال اتش



یادداشتها:

- ۱- بارتولمه: (Christian BARTOLME) ایرانشناس آلمانی (فوت ۱۹۲۵م) مؤلف فرهنگ ایران باستان و تفسیر اوستا و غیره.
- ۲- کابینه‌ای که پس از اعلام جمهوریت در گیلان به رهبری میرزا کوچک‌خان جنگلی تشکیل شده بود.
- ۳- «میرجعفر باقراف» دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان در دولت اتحاد جماهیر شوروی، از دوستان نزدیک «ژوزف استالین» دبیر کل و رهبر حزب کمونیستی شوروی و «بریا» رئیس سازمان امنیت (ک. جی. بی) آن کشور بوده. پس از مرگ استالین و اعدام «بریا» باقراف از سمتش معزول و در دادگاهی که او را بخاطر ارتکاب جنایات و سوءاستفاده‌های مالی محاکمه می‌کرد در پایان محاکماتش وقتی که او را به اعدام محکوم کردند گفت: که بخاطر فساد و جنایاتش او را چهار شقه کنند و به چهار دروازه باکو از تیر آویزان کنند!
- ۴- منظور «انور خامه‌ای»، مجاهدان آذربایجانی در سال‌های انقلاب مشروطیت به زعامت «ستارخان» (سردار ملی) و همزمان اوست.
- ۵- ژنرال «آتاکشی اف» رئیس سازمان امنیت آذربایجان شوروی و

معاون «میرجعفر باقراف».

۶- پوشش.

۷- در کتاب فرصت بزرگ از دست رفته.

۸- رهبران ترکیه پس از روی کار آمدن ترک‌های جوان تا به امروز برای جبران شکست خود در جنگ جهانی اول و از دست دادن بخش بسیار وسیعی از متصرفات خود (عربستان و سوریه و عراق و لبنان و فلسطین و بخش‌هایی از بالکان) به تز «پان تورکیسم» یا «پان تورانیسم» روی آوردند و رؤیای یکی شدن همه‌ی سرزمین‌های ترک و ترک‌زبان‌نشین جهان از یاکوت‌ها و تنگوزهای سیبری و اویغورها و ازبک‌ها و ترکمن‌ها و ترک زبان‌های قفقاز و ایران را در ردیف آمال ملی خود قرار داده‌اند. در تحریک و اغوای تنی چند از هم‌میهنان ناآگاه ما توسط عوامل خود دست می‌یازند تا به‌زعم خود روزی سرزمین آذربایجان را ضمیمه سرزمین آران کنند و تشکیل یک دولت واحد بدهند تا در فرصت مناسب این دو سرزمین را به خاک کشور خود منضم سازند! طُرفه آنکه این در حالی است که دولتمردان مزبور از یک سو لزوم وحدت هم‌زبانان خود را یک عمل منطقی و انسان‌دوستانه برمی‌شمارند، از سوی دیگر کردهای تجزیه‌طلب را در کشور خود که به زبانی کاملاً متفاوت با زبان مردم ترکیه گفتگو می‌کنند به شدت سرکوب می‌نمایند.

یادآوری این نکته بی‌مورد نیست که مردم سرزمین کردنشین ترکیه (دیاربکر) که از ایرانیان اصیل می‌باشند و زبان‌شان، لهجه‌ای از گویش پارسی است، تا زمان شاه‌اسمعیل صفوی بخشی از خاک ایران بزرگ بوده است.

۹- سیدحسن تقی‌زاده: از پژوهشگران معاصر ایران و زاده‌ی شهر تبریز که بخاطر مراتب علمی‌اش ریاست فرهنگستان ایران و ریاست کنگره‌ی اول جهانی ایران‌شناسان برگزیده شده بود او

- دارای تألیفات بسیار و پرارزش در زمینه‌ی تاریخ و زبان است.
- ۱۰- آقای محمد ارسی از هم‌میهنان آذری ما و نویسنده پرکار و آگاه به امور آذربایجان و آران.
- ۱۱- گر - کورا - کور (به نام کورش هخامنشی، رودی در قفقازیه جاری است و از تفلیس می‌گذرد و به طرف جنوب شرقی جریان یافته، در شمال دشت مغان به رودخانه ارس وارد شده، به دریای مازندران می‌ریزد. (از فرهنگ معین)
- ۱۲- آقای مهندس جلال‌الدین آشتیانی از پژوهشگران پرکار و مشهور میهن ما ایران است که آثار پرارزش زیادی از ایشان به نام‌های «مدیریت نه حکومت» و «دین یهود» و «زرتشت» و چندین اثر دیگر، انتشار یافته است.
- ۱۳- رودخانه سند «Indus».
- ۱۴- به نقل از جلد نخست کتاب «تاریخ ایران» نوشته‌ی ژنرال «سرپرسی سایکس».
- ۱۵- به نقل از کتاب «۵۰ سال نفت ایران» نوشته‌ی مصطفی فاتح. ضمناً باکو به نام قدیمی شهر بادکوبه و یا باکو پایتخت جمهوری آذربایجان است.
- ۱۶- شرف‌الزمان ابومنصور تبریزی، از شاعران قرن پنجم ه.ق علاوه بر دیوان شعر، دارای کتابی است در لغت فارسی، او در اوایل کار از مداحان ابوالحسن لشکری شاه «آران» بود سپس بعد از بازگشت به تبریز، شاعر دربار ابومنصور وهسودان‌بن محمد، شاه آذربایجان و پسرش محمدبن وهسودان بود.
- ۱۷- اسعد گرگانی داستان «ویس و رامین» را که به زبان پهلوی بوده است به زبان «دری» ترجمه کرد. از جمله کسانی بود که این دو زبان را می‌دانستند، و در این باره در منظومه‌ی «ویس و رامین» چنین سروده است:

که مردم اندرین اقلیم هموار

بودند آن لفظ پیشین را خریدار
ولکن پهلوی باشد زبانش
نداند هر که میخواند بیانش

زبان پهلوی زبانی بوده که در آن ایام مردم آذربایجان و آران بدان گفتگو می‌کرده‌اند و یکی از لهجه‌های پارسی بوده است. در پایان این کتاب نمونه‌هایی از زبان پهلوی رایج در سرزمین‌های نامبرده را ارائه داده‌ام.

۱۸- شرف‌الدین شَفَرَوَه از شاعران اواخر قرن ششم ه.ق از خاندان‌های مشهور اصفهان بوده و علاوه بر دیوان اشعار، اطباق الذهب از جمله آثار اوست.

۱۹- وضع موجود.

۲۰- سرزمین - ناحیه.

۲۱- عیناً به نقل از جلد اول کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»، نگارش محمود محمود.

۲۲- امصار جمع مصر = شهرها.

۲۳- کشیش‌ها.

۲۴- دکتر حسینقلی کاتبی اهل آذربایجان و صاحب امتیاز و مدیر روزنامه فریاد آذربایجان در سال‌های دهه بیست هجری خورشیدی.

۲۵- رکن‌الدین مراغه‌ای که در شهر مراغه متولد و به سبب مدتی سکونت در اصفهان به اصفهانی مشهور است. بخش پایانی عمرش را در آذربایجان بسر برده و در این سرزمین به «مثنوی جام جم» پرداخته است. وی دیوانی نیز شامل قصاید و غزلیات و رباعیات دارد.

۲۶- به نقل از مقدمه‌ی کتاب «آذری» نگارش احمد کسروی تبریزی.

۲۷- مُغلق = در بسته = دشوار و مشکل.

ویرایش به نقل از کتاب «زبان های کتابخانه ای» کتابخانه ای «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

تسا ۵۷۵ ر.ق. ۶۹ - ش. ۲۹

۲۹- همان کتاب.

ل. ۲۹ ر. ۵۷۵ ر. ۶۹ - ش. ۲۹

۳۰- همان کتاب.

ل. ۳۰ ر. ۵۷۵ ر. ۶۹ - ش. ۲۹

۳۱- پرونده ای که در کتابخانه ای «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۲- از کتاب «زبان های باستانی آذربایجان» نوشته ی دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۳- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۴- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۵- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۶- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۷- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۸- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۳۹- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۰- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۱- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۲- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۳- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۴- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۵- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۶- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۷- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۸- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۴۹- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۰- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۱- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۲- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۳- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۴- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۵- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۶- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۷- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۸- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۵۹- «تو کبریا یار الله» نعم «قرن کتاب» دکتر حسینقلی کاتبی.

۶۲۷ ه.ق در آن نوشته و به تاریخ ابن اثیر معروف است. تاریخ مرگش ۶۳۰ ه.ق بوده است.

۴۲- بی‌نام و ننگ و حيله‌باز و مگار.

۴۳- با این حال مکان‌هایی که نام‌های‌شان تاکنون به ترکی برگردانیده شده است در برابر مکان‌هایی که به همان نام پارسی پیش از استقرار ترکان در آذربایجان نامیده می‌شوند، بسیار اندک است.

۴۴- از کتاب آذری با زبان باستان آذربایجان.

۴۵- از کتاب «ایران بین دو انقلاب» نوشته‌ی میرواند ابراهیمیان.

۴۶- همان کتاب.

۴۷- به نقل از روزنامه‌ی نبرد شهریور ۱۳۲۴ ه.ش.

۴۸- در مثنوی معنوی آمده است که «چهار نفر همراه (ایرانی - عرب - ترک و رومی) که زبان مشترک نداشتند، مایل به خرید انگور بودند، اما چون هریک آن را به زبان مادری خود می‌گفت با هم به نزاع و زد و خورد برخاسته بودند.

رهگذری که به چهار زبان آشنا بوده زمانیکه علت نزاع آنان را دریافت با لبخند به آنان گفت، شما همگی بدنبال یک چیز هستید اما چون زبان یکدیگر را نمی‌فهمید، با هم به نزاع و دشمنی برخاسته‌اید».

۴۹- از گفته‌ی وفا قلی‌زاده یکی از پایگان دولت باکو به نقل از شماره ۳۲۲ شانزدهم تیرماه ۱۳۷۴ روزنامه‌ی نیمروز (چاپ لندن) برگرفته از مقاله‌ای به قلم آقای رحمتی که نوشته است: «...آقای وفا قلی‌زاده، مشاور ریاست جمهوری آذربایجان در «انستیتی واشنگتن برای سیاست‌گذاری در خاورمیانه» مطالبی را در رابطه با آذربایجان ایران عنوان نموده بودند... تا آنجایی که از متن سخنان آقای وفا قلی‌زاده استنباط می‌شود، وی در گفته‌های خود از وضعیت اسفبار فرهنگی آذربایجانیان در ایران و وجود ستم ملی در آذربایجان اظهار تأسف نموده است...(!) که باید به

نامبرده و کسانی که چون او چنین سخنانی نادرست و یاوه را بر زبان می‌رانند گفت: مگر تنها در آذربایجان مردمش به ترکی گفتگو می‌کنند؟ در برخی دیگر از نقاط ایران نیز مردمش به زبان ترکی تکلم می‌کنند (ترکمن‌ها- عشایر قشقایی و بعضی از نقاط خراسان و...) چرا فریاد و فغان آنان از ظلم فارس‌ها در رابطه با وضعیت فرهنگی‌شان به آسمان بلند نیست؟ مگر اینکه بپذیریم که بقول معروف «زیر کاسه، نیم‌کاسه‌ای است» و این فریادها و بهانه‌ها همانگونه که در متن این کتاب به آن اشاره شده است، رنگ و بوی سیاسی داشته و خواست بیگانگانی است که منافع خود را از این یاوه‌سرایی‌ها و نشر اکاذیب می‌جویند و با برپایی مجالس سخنرانی و انتشار مقالاتی نادرست درصدد تحریک و اغوای برخی از هم‌میثان آزری ما که به تاریخ سرزمین خود آگاهی چندانی ندارند می‌باشند.